

کنج حضور

مثنی کامل پر فامه ۱۰۳۲

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۸ خرداد ۱۴۰۴

گر زان که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زان که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>
<u>شروع بخش پنجم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۳۲

فرزانه جوکار از نورآباد	مهشید چوبینه از نورآباد	نرگس کیایی از گیلان
پویا مهدوی از آلمان	کمال محمودی از سنندج	فاطمه مداح از سمنان
الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	فریبا اتحادی از شیراز
ماهان چوبینه از نورآباد	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	شادی از شیراز
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	توران نصری از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
مهوش فردی پور از تهران	لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد
رویا اکبری از تهران	فاطمه اناری از کرج	ریحانه رضایی از استرالیا
علی رضا جعفری از تهران	ریحانه شریفی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	لیلی حسینی زاده از تبریز
مریم زندی از قزوین	شبثم اسدپور از شهریار	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	زهره عالی از تهران
بهرام زارع پور از کرج	لیلا عباسی از بندرعباس	محیا قدوسی از تهران
شهرزاد عابدینی	اعظم امامی از شاهین شهر	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
آرزو نوری	مریم شمسی از آمریکا	

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

گر زآنکه نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زآنکه نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما

گر زآنکه تو قارونی، در عشق شوی مُفلس
ور زآنکه خداوندی، هم بنده شوی با ما

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند
گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما

در ژنده درآ یک دم تا زنده‌دلان بینی
اطلس به‌دراندازی، در ژنده شوی با ما

چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد
این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

شمس‌الحق تبریزی با غنچه دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.
قارون: نماد ثروتمند مغرور
مُفلس: فقیر، بی‌نوا
گیراندن شمع: روشن کردن شمع
ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقة
اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی
به‌درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن
افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۷۴ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما ور زان‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب

مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر

گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.

«گر زان‌که نه‌ای طالب» یعنی با توجه به این حقیقت که تو طالب نیستی، در حال حاضر طالب نیستی و طالب یعنی جوینده زندگی یا خداوند در این لحظه به‌جای جستن اجسام، بنابراین معادل فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز و جستن زندگی یا خداوند است یا از جنس او شدن است.

پس مولانا همان اول می‌گوید که بیشتر مردم طالب نیستند، جست‌وجوکننده خداوند در این لحظه نیستند، فضاگشا نیستند، فضا‌بند هستند، منقبض می‌شوند، عکس‌العمل نشان می‌دهند، چالش‌ها را با عقل من‌ذهنی حل می‌کنند، در این لحظه فضا را باز نمی‌کنند که خرد زندگی به آن‌ها کمک کند، چالش چه کوچک است چه بزرگ را حل کنند، راه‌حل از آن‌ور نمی‌آورند، بلکه راه‌حل‌های بی‌عقلی من‌ذهنی را انتخاب می‌کنند.

«گر زان‌که نه‌ای طالب»، با توجه به این موضوع و حقیقت که تو طالب نیستی، «جوینده شوی با ما». جوینده همین طالب است، عرض کردم. «با ما» اشاره می‌کند به زندگی که اگر فضاگشایی کنی در اطراف اتفاق این لحظه، به او دست پیدا می‌کنی. پس «با ما» اشاره می‌کند به خود زندگی یا کسی که به زندگی زنده شده.

در پایین می‌گوید: «یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند»، بگیراند یعنی روشن می‌کند. در آن بیت مولانا طرز روشن کردن شمع‌ها را یا کمک به انسان‌ها را که برای این‌که به او دست پیدا کنند، به عشق دست پیدا کنند یا به منظور اصلی‌شان از آمدن به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است بررسند، می‌گوید که زندگی یا خداوند یک شمع را روشن می‌کند مثل مولانا، به‌وسیله آن صد شمع، صد هم نشان کثرت است، روشن می‌کند و هر کدام از آن‌ها صد شمع را روشن می‌کنند. در این مورد می‌بینید که مولانا شمعی است که می‌خواهد ما را روشن کند.



«گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما»، جوینده شوی یعنی در این لحظه فضاگشایی می‌کنی، به‌جای فضا‌بندی، در اطراف چه؟ در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد. در این لحظه ما دو راه داریم برویم، یا منقبض می‌شویم می‌رویم به ذهن و چیزهای ذهنی را جست‌وجو می‌کنیم، مثلاً عقل من ذهنی را جست‌وجو می‌کنیم برای پیدا کردن راه‌حل به مسائلمان، مسائلی که همان عقل درست کرده که این درست نیست. یا نه، انتخاب داریم که فضا را باز می‌کنیم.

برای فضاگشایی دائماً گفته‌ایم که شما مقاومت را باید صفر کنید و صفر کردن مقاومت یعنی این‌که آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه آن را بازی خداوند بگیرید و وقتی آن را بازی می‌گیرید، آن را جدی نمی‌گیرید، خودتان را هم جدی نمی‌گیرید، فضا خودش باز می‌شود. توجه کنید که ما از جنس آلت هستیم، از جنس خداوند هستیم و خاصیت این آلت یا جنس خداوند فضاگشایی است.

ذاتاً ما یک عنصر فضاگشا هستیم. چرا هر لحظه فضا را می‌بندیم ما؟ برای این‌که الگوهای انقباض را ما فعال می‌کنیم در ذهن، کشیده می‌شویم به ذهن. اگر این الگوهای انقباض، جمع شدن، فعال نشود، خودبه‌خود این فضا باز می‌شود. یعنی اگر ما با عقل من ذهنی دست از سر خودمان برداریم، خودمان را اذیت نکنیم، آن چیزی که واقعاً هستیم، امتداد خدا، خودش شروع می‌کند به باز شدن و اتفاق این لحظه را بازی می‌گیرد. برای این‌که اتفاق این لحظه یا چالش این لحظه با خرد زندگی حل بشود، باید در اطراف آن فضا باز کنید و به‌جای عقل من ذهنی از خرد زندگی، از عقل کل استفاده کنید.

پس گفت که مصرع اول شما طالب نیستید الان، چون من ذهنی دارید. من ذهنی هم دائماً میل به انقباض دارد. اگر منقبض نشویم که ما من ذهنی درست نمی‌شود. هر لحظه من ذهنی را درست می‌کنیم. درست است؟

و بارها هم این‌جا صحبت شده، اخیراً عرض کردم انشا بنویسید راجع به الگوهای انقباض. خیلی‌ها انشایشان را این‌جا خواندند، مثلاً گفتند رفتن به گذشته الگوی انقباض است، تمرکز روی دیگران به‌جای تمرکز روی خود الگوی انقباض است یا مقاومت خودش الگوی انقباض هست. قضاوت الگوی انقباض است. توقع از دیگران الگوی انقباض است و به‌جای این‌که روی خودمان تمرکز کنیم، روی دیگران تمرکز می‌کنیم و آن‌ها را خبر و سنی می‌کنیم، الگوی انقباض است. یعنی هر کاری که ما می‌کنیم کشیده می‌شویم با ذهن، الگوی انقباض است. میل به همانش و زیاد کردن همانیدگی‌ها الگوی انقباض هست. حرص، شهوت، این‌ها همه الگوی انقباض هستند. گفتیم راجع به این‌ها انشا بنویسید.



فقط انشا ننویسید با ذهنتان. گفتیم ذهن ما شبیه آن چیزی که فکر می‌کنیم، تجسم می‌کنیم در ذهن، شبیه فهرست کتاب است، اما خود کتاب این است که شما بررسی کنید ببینید که شما چه جوری این الگوی انقباض را روی خودتان پیاده می‌کنید. مثلاً اگر به گذشته می‌روید، شما چه جوری به گذشته می‌روید؟ به چه چیزهایی در گذشته می‌روید؟ و وقتی گذشته می‌روید آنجا چه کار می‌کنید؟ مثلاً خودتان را ملامت می‌کنید؟ دیگران را ملامت می‌کنید؟ رنجستان را بالا می‌آورید؟ این‌ها را گفتیم شما مطالعه کنید تا یکی یکی این الگوهای انقباض را بشناسید و از شرشان راحت شوید.

گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما ور زآن‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قَوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.

«گوینده» درواقع همین مُطرب است. قدیم می‌گفتند قَوال. قَوال شخصی بود که در مجالس سماع خُنیاگری می‌کرد. خُنیاگر یعنی کسی که موسیقی می‌زند با آواز خوش می‌خواند. و تجسم مولانا این است که این پادشاه جهان بگویم یعنی خداوند، یک بارگاهی دارد و این بارگاه، این مجلس، مجلس سماع است. یعنی همه با آهنگی که خداوند می‌زند می‌رقصند. و ما انسان‌ها خُنیاگر آن مجلس هستیم. پس نه تنها خودمان باید شاد بشویم، باید تمام کائنات را هم شاد کنیم.

و می‌گوید اگر تو مطرب خداوند نیستی هنوز، خداوند نمی‌تواند از طریق تو شادی‌اش را در کائنات پخش کند که نیستی. «ور زآن‌که که نه‌ای مُطرب» این ترکیب یعنی با توجه به این حقیقت که تو مطرب خداوند نیستی، یعنی باید باشی ولی نیستی، «گوینده شوی با ما» یعنی قَوال بشوی با ما، با ما، با ما. توجه کنید به «با ما»، عرض کردم «با ما» خود زندگی یا خود خداوند است که با فضاگشایی به او وصل می‌شویم. و خود این دو مصرع به ما می‌گوید که ما چه کار باید در این جهان بکنیم.

ما باید لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنیم در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، یعنی ذهن را جدی نگیریم، این می‌شود طالب، جست‌وجوکننده زندگی. ما این کار را نمی‌کنیم. اگر نمی‌کنیم باید بکنیم و مطمئن باشیم که ذات اصلی‌مان را که طرب است، شادی خداوند است، شادی ذات خداوندی است، ذات ما هم هست، در حالتی



که ما در این جهان مطرب نیستیم و غم و غصه را و خرابکاری را به معرض نمایش می‌گذاریم. ما مسئله درست می‌کنیم، شروع می‌کنیم به ناله و گریه کردن. چه کسی درست کرده؟ ما.

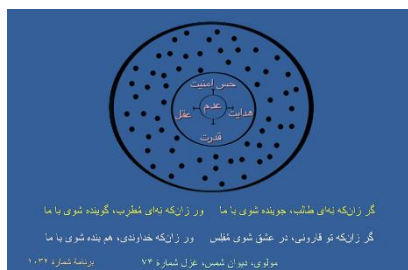
از طرف دیگر، وقتی مطرب نیستیم، از جنس من‌ذهنی و غم و غصه‌هایش هستیم از طریق قرین، دیگران را هم تشویق می‌کنیم به این کار. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. ما دوست‌هایمان را، بچه‌هایمان را غیرمطرب، پر از غصه، یک موجود ناله‌کننده بار می‌آوریم. نمی‌گذاریم ذاتشان بیان بشود. برای این‌که ذاتشان بیان بشود، باید در آن‌ها هم فضا باز بشود، آن‌ها وصل بشوند به خداوند. وصل شدن به خداوند یا زندگی به‌طور هشیارانه اسمش عشق است. عشق یعنی آگاهانه یکی شدن با زندگی در این لحظه.

پس مشخص شد، می‌گوید اگر تو طالب نیستی، جست‌وجوکننده زندگی در این لحظه نیستی، پس فضاگشا نیستی، باید به ما روی بیاوری، با ما این کار را بکنی، ما کمک می‌کنیم به تو. «ما» عرض کردم زندگی است و یا آدم‌هایی مثل مولانا که به او زنده شده‌اند.

و اگر تو شادی را یعنی ذات اصلی خودت را، خاصیت اصلی خودت را به معرض نمایش نمی‌گذاری و خاصیت بدلی خودت را که من‌ذهنی است، غم و غصه و خرابکاری است، آن را به معرض نمایش می‌گذاری، باید مطرب بشوی به‌وسیله ما، «با ما»، یعنی با ما کار کن. با ما معنی‌اش این است که شما باید در این لحظه فضاگشایی کنید و با او کار کنید. «با سلیمان پای در دریا بنه»، این‌ها را خوانده‌ایم، «تا چو داوود آب سازد صد زره».

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

با سلیمان، هی می‌گوید با سلیمان. و اجازه بدهید این شکل‌ها را من به شما نشان بدهم. این معانی را شما هم ببینید. جوینده یعنی طالب، اهل طلب. طالب هم که طلب‌کننده. مطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر. گوینده، عرض کردم یعنی قوال قدیم می‌گفتند، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد. قارون نماد ثروتمند مغرور، معادل کسی که با خیلی چیزها همانیده شده. مفلس یعنی فقیر، بی‌نوا.



شکل ۲ (دایره عدم)

شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)

شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

شما این شکل را ببینید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که قبل از ورود به این جهان مرکز ما عدم است، ما از جنس خداوند هستیم. پس بنابراین ما امتداد او هستیم و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از او می‌گیریم و طالب هستیم. طالب هستیم یعنی دائماً او را می‌خواهیم، چیز دیگری بلد نیستیم بخواهیم. ولی آگاه نیستیم.

وارد این جهان می‌شویم، می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که پدر و مادرمان از طریق فکر به ما می‌گویند که چه چیزهایی را شما می‌توانید تجسم کنید که مهم هستند، فرضاً یکی از این‌ها پول است. هر چیزی که مهم است می‌تواند بیاید مرکز ما. پس بنابراین این چیزهایی که داخل این نوشته شده، که ذهن هم می‌تواند نشان بدهد، مثل مثلاً بدن من، همسرم، بقیه اعضای خانواده، پول و غیره، مخصوصاً باورها از هر نوع، این‌ها همه جسم هستند و من این‌ها را تجسم می‌کنم و چه‌کار می‌کنم؟ البته هر کدام از این‌ها را به‌وسیله نقطه‌چین [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌توانید نشان بدهید. پس این نقطه‌چین هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد و مهم است و قدرت این را پیدا می‌کند وقتی مهم است که بیاید مرکز ما.

یعنی قبلاً [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] مرکز ما عدم بود، الآن می‌شود این نقطه‌چینی [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که نماینده هر چیز مهمی است که ذهن نشان می‌دهد برای من. فرض کن یکی از این نقطه‌چین‌ها پول است و حتی یکی از این نقطه‌چین‌ها درد است. برای این‌که ما می‌دانیم همان‌ها با چیزها ایجاد درد می‌کند و ما با درد هم هم‌هویت می‌شویم، یعنی آن را مرکزمان قرار می‌دهیم و برحسب درد می‌بینیم. درست است؟



هر چیزی که بگذاریم مرکزمان برحسب آن می‌بینیم یا این‌که از پشت عینک آن می‌بینیم، بنابراین دید ما می‌شود دید آن‌ها، عقل ما می‌شود عقل این‌ها و دائماً دنبال زیاد کردن این‌ها هستیم. همین‌طور که بیت دوم هم نشان می‌دهد، ما می‌خواهیم نقطه‌چین‌ها را زیاد کنیم و با دید من‌ذهنی فکر می‌کنیم که اگر تعداد این نقطه‌چین‌ها، همانندگی‌ها زیاد بشود، هم تعدادش هم هر کدامش زیاد بشود، زندگی ما زیادتر می‌شود. برحسب همانندگی‌ها دیدن یعنی همین.

گر زآن‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفلس ور زآن‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

قارون: نماد ثروتمند مغرور
مُفلس: فقیر، بی‌نوا

و برای همین می‌گوید بیت دوم، «گر زآن‌که تو قارونی»، یعنی تو قارون هستی. با توجه به این موضوع و حقیقت که تو قارون هستی، قارون هستی یعنی چه؟ یعنی تعداد زیادی چیزِ تعلق‌داشتنی را گذاشته‌ای مرکزت و با این‌ها همانیده شده‌ای. «در عشق»، در عشق، عشق یعنی دوباره از جنسِ خداوند شدن، یعنی فضاگشایی کردن در اطراف هر کدام از این وضعیت‌ها یا این همانندگی‌ها یا در این لحظه چیزی که، وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد [شکل ۲ (دایره عدم)].

«در عشق شوی مُفلس»، مُفلس یعنی فقیر. فقیر یعنی این‌که کسی که ممکن است این‌ها را داشته باشد [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، ولی از مرکزش بیرون کرده. یک پدیده‌ای که این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان می‌دهد، می‌بینید که وقتی شما فضاگشایی می‌کنید، تمام این همانندگی‌ها می‌رود به حاشیه و مرکز شفاف می‌شود عدم می‌شود. می‌توانیم بگوییم مرکز خداوند می‌شود دوباره. مرکز ما از جنسی می‌شود که قبل از ورود به این جهان بود، یعنی این حالت [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. مهم است این چیزها را شما خوب بدانید. این یک جنسی است که ما با ذهن نمی‌توانیم بشناسیم، از دستان رفته، به جایش ماده گرفته [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، به جایش همانندگی‌ها گرفته.

اگر شما وضعیت فعلی که ذهن نشان می‌دهد که شما را به عشق خواهد رساند، در صورتی که در اطراف آن فضا باز کنید، فضا باز کنید، این فضای گشوده شده [شکل ۲ (دایره عدم)] دوباره همان جنسی که قبلاً از جنس آن بودیم و اصطلاحاً چون چیزی نیست این، از جنس چیز نیست، می‌گوییم از جنس عدم است.

«گر زان که تو قارونی»، این قارون است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، یعنی تعداد زیادی از اجسام را جمع کرده و فکر می‌کند این‌ها را دارد و گذاشته مرکزش. وقتی فضا را باز می‌کنی [شکل ۲ (دایره عدم)]، می‌شناسی که این‌ها نباید مرکزت باشند، این‌ها وقتی می‌آیند از طریق آن‌ها می‌بینی. و اگر از طریق یک همانیدگی ما جهان را ببینیم و زندگی خداوند نمی‌خواهد این‌طوری بشود، می‌خواهد ما از طریق عدم دوباره ببینیم، یک مدت کوتاهی در ذهن بمانیم از طریق همانیدگی‌ها ببینیم.

زندگی می‌خواهد هرچه سریع‌تر حداقل ما هر لحظه فضاگشایی کنیم، فضاگشایی، فضاگشایی و این همانیدگی‌ها را برانیم به حاشیه، یکی یکی بیاوریم، ببینیم، در اطرافش فضا باز کنیم.

توجه کنید وقتی در اطراف یک همانیدگی شما فضا باز می‌کنید، این قانون فیزیک همیشه یادتان باشد می‌گوید «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.» به محض این‌که شما فضاگشایی می‌کنید، می‌شوید تماشاگر یا ناظر ذهنتان، یعنی فکرها، فکرها، فکرها را می‌بینید و یا من ذهنی‌تان را می‌بینید. می‌بینید که مثلاً فکرها منفی می‌کنید، فکرها مخرب می‌کنید، می‌خواهید کارهای بد بکنید که به خودتان لطمه بزنید. طرز لطمه زدن و ضرر زدن به خودتان، به بدنتان را می‌بینید، عقلتان الآن می‌رسد که من نباید این کار را بکنم.

بنابراین با فضاگشایی می‌شوید ناظر، از جنس زندگی می‌شوید. می‌شوید ناظر، با فضاگشایی از جنس عدم می‌شوید، می‌شوید ناظر، درست مثل این‌که شما و خداوند یکی شدید و دارید ذهنتان را نگاه می‌کنید. «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند» این قانون فیزیک است، همه‌جا به‌کار می‌رود، در مورد انسان‌ها هم به‌کار می‌رود. مثلاً من اگر از جنس حضور باشم، به یک آدمی که از جنس من ذهنی است نگاه کنم، اگر حضورم قوی باشد، او را می‌خواهم از جنس خودم بکنم. اگر زیاد نگاه کنم به او، با او قرین بشوم، جنسش را می‌توانم عوض کنم. جنسش خودبه‌خود عوض می‌شود نه این‌که من می‌توانم. ارتعاشاتی که من می‌فرستم، آن زندگی را در او به قلقلک درمی‌آورد، به ارتعاش درمی‌آورد. زندگی به ارتعاش درمی‌آید شروع می‌کند به رفتن به‌سوی زندگی دوباره. رفتن ما به‌صورت زندگی به‌سوی زندگی همین زنده شدن به خداوند است، زندگی است.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

این شعر را امروز هم خواهیم خواند به‌نظم. یعنی همین‌که این مُرده‌تن، یعنی من ذهنی شروع کند به زنده شدن، از زبان خداوند، زندگی می‌گوید که من خودم هستم که دارم می‌آیم به‌سوی خودم، یعنی تو خود من هستی. برای



این‌که بیایی به‌سوی من یا باید قرین بشوی به یک آدمی مثل مولانا یا فضا باز کنی که از آن طرف شروع کنی به آمدن به‌سوی من. یعنی من خودم هستم که به‌صورت شما می‌آیم به‌طرف خودم تا بالاخره تماماً تو را با خودم یکی کنم. توجه می‌کنید؟ این عشق است، این حضور است، این دوباره به وحدت رسیدن هشیارانه با زندگی است. بعد همه این‌ها را به‌صورت ما زندگی می‌کند.

می‌گوید پس «گر زآن‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفلس». با دیدن ذهنی می‌گوییم هرچه بیشتر بهتر، چون هرچه چیزهای این عالم را من جمع کنم مقدارش را زیاد کنم، زندگی‌ام زیاد می‌شود. البته این تصور غلط است. پس من قارون شدم تا زورم می‌رسیده چیزها را آوردم گذاشتم مرکز.

فضا را باز کنم، رو کنم به عشق، مفلس می‌شوم، فقیر می‌شوم. فقیر بنا به تعریف کسی است که در مرکزش چیزی ندارد، خالی است، مثل مولانا. «ور زآن‌که خداوندی»، خداوند یعنی کسی است که دارای قدرت است، امیر است، پادشاه است. هر کدام از ما در وضعیتی که هستیم در زندگی، یک نوع امیری، خداوندی یک مقدار قدرت داریم، مثل پدر خانواده، رئیس یک اداره، مادر خانواده، این‌ها قدرت دارند، در یک حیطه نفوذی که دارند قدرت دارند.

«ور زآن‌که خداوندی»، یعنی احساس قدرت می‌کنی، می‌گویی من می‌توانم، منتها «ور زآن‌که خداوندی» یعنی خداوندی، یعنی من ذهنی داری، این من ذهنی فکر می‌کند همه کار را بدون زندگی، بدون خرد زندگی می‌تواند بکند، «هم بنده شوی با ما». وقتی می‌گوید بنده شوی، یعنی اشاره می‌کند به نیازمندی ما و فقر ما و تسلیم ما. «هم بنده شوی» یعنی آن قدرت را به‌عنوان من ذهنی می‌گذاری کنار، از مقام فرعونیت می‌آیی پایین، بنده می‌شوی.

بنده کسی است که هر لحظه تسلیم است. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از رفتن به ذهن بدون قید و شرط که جنس مرکز ما را از جنس اولیه می‌کند، از جنس اولیه همان که نشان دادم که از جنس عدم بود. درست است؟ پس بنده تسلیم است، فقیر است، نیازمند است. البته اگر می‌گفتیم تسلیم باز هم همین معانی را می‌داد. درست است؟ پس ما بنده می‌شویم، تسلیم می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم، باز می‌کنیم، باز می‌کنیم، بالاخره چیزی در مرکزمان نمی‌ماند. این فرایند زنده شدن به زندگی است.

گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زآن‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما



گر زآنکه تو قارونی، در عشق شوی مُفلس ور زآنکه خداوندی، هم بنده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب

مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر

گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.

قارون: نماد ثروتمند مغرور

مُفلس: فقیر، بی‌نوا

این دو بیت را تا حدودی معنی کردیم، البته شما ترکیب‌های «ور زآنکه نه‌ای مُطرب»، «گر زآنکه نه‌ای طالب»، «گر زآنکه تو قارونی»، «ور زآنکه خداوندی» شما به خودتان نگاه کنید بگویید که این معانی را من در خودم می‌خواهم تصدیق بکنم، مثلاً آیا من طالب هستم؟ هر لحظه فضاگشایی می‌کنم؟ همین‌طوری با ذهن نگویند، فهرست‌وار نه، به خودتان نگاه کنید. آیا من مطرب هستم؟ همیشه شاد هستم؟ شادی بی‌سبب دارم؟ طرب یعنی شادی بی‌سبب. شادی با سبب چیست؟ شادی با سبب مال من‌ذهنی است، امروز سود کردم خوشحالم. چه کسی خوشحال است؟ شما به‌عنوان آلت؟ به‌عنوان امتداد خدا؟ نه، من‌ذهنی شما خوشحال است.

توجه کنید به این مطلب. خوشحالی من‌ذهنی درواقع حال خوب من‌ذهنی است به‌خاطر زیاد شدن همانیدگی‌ها. پس من‌ذهنی چه‌جوری تشکیل شد؟ در این‌جا اگر یادتان باشد [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] گفتیم ذهن به‌سرعت از این همانیدگی‌ها رد می‌شود یکی‌یکی مثل فیلم سینمایی به‌نظر می‌آید که چیست؟ یک موجود زنده‌ای این‌جا هست که از فکر درست شده. ما چشمان را باز می‌کنیم خودمان را من‌ذهنی می‌بینیم، آن من‌ذهنی چیست؟ من‌ذهنی یک چیز ساخته‌شده از فکر است که در اثر گذشتن ما از همانیدگی‌های مختلف این‌ها درست می‌شود و همین‌طور که بعداً هم خواهیم دید، قضاوت می‌کند. قضاوت یعنی الآن این همانیدگی بیشتر می‌شود یا کمتر می‌شود؟ اگر زیاده‌تر بشود خوشحال می‌شود، اگر کمتر بشود غمگین می‌شود. درست است؟

پس بنابراین قضاوت می‌کند و مقاومت می‌کند. این را هم می‌دانید. مقاومت یعنی هیچ کدام از این نقطه‌چین‌ها شوخی نیستند برایش، که الآن می‌گوییم شما این‌ها را شوخی خداوند ببینید. خداوند با این همانیدگی‌ها بازی می‌کند، زیاد و کمش می‌کند با شما شوخی می‌کند. می‌خواهد ببیند که شما این‌ها را جدی می‌گیرید یا خود خداوند را. اگر خود خداوند را جدی بگیرید، فضا باز می‌شود. اگر این همانیدگی‌ها را جدی بگیرید، شوخی نگیرید، خودتان هم جدی می‌شوید و هیجانات منفی پیدا می‌کنید، مثلاً می‌ترسید، می‌رنجید، حسود می‌شوید، این‌ها



الگوهای انقباض هستند، منقبض می‌شوید. پس در این لحظه ببینید که انتخاب دارید، منبسط می‌شوید یا منقبض می‌شوید؟

شما باید تحقیق کنید، روی خودتان تمرکز کنید، مطمئن باشید این لحظه منبسط می‌شوید، لحظه بعد هم منبسط می‌شوید، لحظه بعد هم منبسط می‌شوید. در این حالت خواهید دید که هرچه ذهن نشان می‌دهد ولو خیلی خیلی هم مهم است ولی بازی است. و همه این‌ها، وضعیت‌ها هم برای یادگیری ما است. ما می‌دانیم وضعیت‌های چالش‌برانگیز را که وضعیت‌های مشکلی هستند مثلاً ما مدت‌ها من‌ذهنی داشتیم، مسائلی به‌وجود آوردیم، مسائلی به‌وجود آوردیم. این مسائل با من‌ذهنی حل نمی‌شود، باید فضا را باز کنید با خرد زندگی مسئله‌تان را حل کنید، چه فردی چه جمعی. یعنی در هیچ وضعیتی ما حق نداریم برویم با عقل من‌ذهنی مسئله‌مان را حل کنیم چه می‌خواهد فردی باشد چه جمعی همیشه:

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

در هر وضعیتی هستی رو به من کن، یعنی رو به آن سلیمان کن و خداوند شما را فقط از این کار باز نداشته‌است، بقیه چیزها ممنوع است. یعنی فقط فضاگشایی و رو کردن به خداوند در این لحظه مجاز است برای انسان، بقیه چیزها ممنوع است. استفاده از عقل یک همانندگی یا رفتن به ذهن، به وسیله عقل من‌ذهنی عمل کردن کاملاً ممنوع است. شما می‌بینید که وقتی با عقل من‌ذهنی عمل می‌کنیم ما چقدر به خودمان لطمه می‌زنیم.

و یواش‌یواش زندگی از همان اول یاد می‌دهد به ما که وقتی یکی از این نقطه‌چین‌ها از ما گرفته می‌شود، دردمان می‌آید، پس همان‌ش درد دارد. مثلاً یک پسر بچه‌ای توپش را که با آن هم همانیده است گم می‌کند، دردش می‌آید، ناراحت می‌شود. این ناراحتی که برایش یک مسئله است می‌خواهد یک چیزی یاد بدهد، آن چیز چیست؟ که تو نباید همانیده بشوی. ولی آیا این پسر بچه این چیز را یاد می‌گیرد؟ اگر پدر و مادرش به او یاد بدهند بله، ولی اگر یاد ندهند گریه می‌کند ناله می‌کند می‌گوید یکی دیگر بخیرید. یکی دیگر می‌خرند به‌جای آن قرار می‌دهد، این را می‌گویند جایگزینی. جایگزینی همانندگی‌ها درسی نیست که ما می‌گیریم، بلکه درد من‌ذهنی برای این است که



شما درد هشیارانه بکشید و علاقه‌تان را از آن چیزی که آمده به مرکزتان ببرید مثل سلیمان تا تاجتان درست بشود. درست است؟ اما این دو بیت را هم در درس گذشته داشتیم:

بر عاشقان فریضه بُود جست‌وجوی دوست
بر روی و سر چو سیل دوان، تا به جوی دوست

خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفت‌وگوی ما همگی گفت‌وگوی دوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲)

فریضه: واجب، لازم

همین‌طور که یادتان است می‌گوید بر عاشقان، یعنی برای همه انسان‌ها چون همه انسان‌ها گفتیم از جنس خداوند هستند، امتداد او هستند و بالقوه باید به بی‌نهایت او زنده بشوند. پس بر هر انسانی واجب است در این لحظه فضا را باز کند او را یعنی زندگی را، خداوند را جست‌وجو کند. و به این ترتیب اگر این کار را بکند بدون استفاده از ابزارهای من‌ذهنی، مثل سیل دوان می‌شود برود تا جوی دوست. جوی دوست هم گفتیم جویی است که در آن همانندگی نیست. جوی من‌ذهنی جویی است که پر از همانندگی و درد است. اما جوی دوست پاک شده دیگر.

پس بنابراین هی باید این بر روی و سر بغلتد مانند سیل. گفتیم سیل خاصیتش این است که هر چیزی که جلویش را بگیرد می‌زند داغان می‌کند می‌برد و منتظر چیزی نمی‌شود. شما هم مثل سیل باید جاری بشوید با این غزلی که خواندیم بروید به دریا. درست است؟

و این فضاگشایی که الآن به شما نشان دادم من، درواقع درست مثل این‌که از بالای کوه آب باران می‌رود به‌سوی دریا. شما فضا را که باز می‌کنید، این زندگی شما که در این گره‌ها، نقطه‌چین‌ها گیر افتاده، آزاد می‌شود، از آن‌یکی هم آزاد می‌شود، از آن‌یکی آزاد می‌شود و زندگی شما که گیر افتاده بود در این نقطه‌چین‌ها همه مثل سیل می‌رود به‌سوی دریا یعنی فوراً می‌رسیم به دریا یعنی به خداوند، با او یکی می‌شویم، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شویم.

و این‌جا می‌گفت که شما فضا را باز کنید، طالب او است، جوینده او است، یعنی امتداد خداوند در ما خودش را جست‌وجو می‌کند و ما به‌زور علاقه‌مند کردیم خداوند را به چیزها و آن جنس اصلی ما به چیزها علاقه‌مند نیست. برای همین این علاقه اصیل نیست. مثلاً درست است که ما به پول علاقه‌مند هستیم ولی این علاقه واقعی نیست،



جنس اصلی ما علاقه دارد برود به اصل بپیوندد، منتها با دید من‌ذهنی ما فکر می‌کنیم که جنس اصلی ما واقعاً علاقه‌مند به پول است، به ملک است، به مثلاً جواهر است، طلا است، این جور چیزها. نه این‌طوری نیست.

بنابراین خود اوست جوینده و ما باید مثل سایه باشیم همان‌طور که یک نفر می‌رود سایه اعتراض نمی‌کند، با او می‌رود، حرف نمی‌زند. بنابراین باید فضا را باز کنیم، گفت‌وگوی ما گفت‌وگوی خداوند باشد، دوست باشد. این را در درس گذشته گفته بودیم. اما توجه کنید این که این لحظه یک اتفاق می‌افتد، هر اتفاقی، امتحان شما است. شما شخصاً این‌طوری تصور کنید. بنابراین مولانا می‌گوید:

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مَخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.

پس امتحان چیست در این لحظه؟ امتحان خداوند که شما را می‌کند این است: یک اتفاقی به‌وجود می‌آورد ببیند شما فضا را باز می‌کنید یا فضا را می‌بندید؟ فضا را ببندید رفوزه می‌شوید، فضا را باز کنید قبول شدید. توجه می‌کنید به همین سادگی! و تقریباً اکثریت مردم رفوزه می‌شوند، چرا؟ منقبض می‌شوند.

بیشتر اوقات این اتفاقات چالش‌برانگیز است که اولاً امتحان خداوند است. نه این‌که این امتحان خداوند و وضعیت باید بماند، دارد امتحان می‌کند شما را ببیند که آیا شما می‌دانید با خرد او وضعیت را باید حل کنید یا دوباره می‌روید با عقل بی‌عقلی من‌ذهنی، یعنی عقل جزوی مسئله را حل می‌کنید؟ شما این را هم می‌دانید که عقل جزوی بعضی موقع‌ها موفق می‌شود در کارهای معمولی، بعضی موقع‌ها سرنگون می‌شود، اما معاف از رِبِّ الْمَنُونِ نیست، یعنی اتفاقات بد نیست. بالاخره به شکست می‌انجامد.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کَلِّ ایمن از رِبِّ الْمَنُونِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

نگون: سرنگون

رِبِّ الْمَنُونِ: پُرندۀ شک، حوادث ناگوار روزگار

پس امتحان این است در این لحظه برای شما یک اتفاقی می‌افتد شما قدرت انتخاب دارید. هر لحظه یا فضا باز کنید اتفاق را بازی بگیرید، یا فضا را ببندید اتفاق را جدی بگیرید. اگر اتفاق را جدی بگیرید، منقبض بشوید،



بترسید، خشمگین بشوید، رفوزه شده‌اید. اگر فضا را باز کنید، خواهید دید که یک راه‌حل از طرف خرد زندگی می‌آید، خرد کل، مسئله‌تان را حل می‌کنید، اوضاع‌تان را بهتر می‌کنید از امتحان هم قبول می‌شوید. اما اگر یک بار از امتحان قبول شوید، دو بار قبول شوید نباید بگویید که امتحانات تمام شد. امتحانات ادامه دارد تا این نقطه‌چین‌ها تمام بشود. یادمان باشد، ممکن است چند روز شما را امتحان نکند، ولی بعداً امتحان می‌آید. البته اتفاق هر لحظه امتحان شما است.

منتها خیلی موقع‌ها اتفاقات جزئی هستند ما متوجه نمی‌شویم حتی ممکن است مقاومت کنیم خیلی هم در زندگی ما اثر نداشته باشد. فقط این حقیقت را بدانید که لحظه‌به‌لحظه ما امتحان می‌شویم. اگر چند بار از امتحان قبول شدیم، نباید مغرور بشویم که ما دیگر استاد شدیم و دیگر اصلاً از هر امتحانی قبول می‌شویم، نه. همین‌طوری این لحظه را امتحان بگیریم و فضا را باز کنیم و فضاگشایی ما را وصل می‌کند به خرد کل، خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند نه عقل جزوی ما. که ایمن از اتفاقات بد نیست.

اما توجه کنید یک بار حتی دیدن برحسب این همانیدگی‌ها، عینک همانیدگی‌ها به‌جای فضاگشایی و خرد زندگی گناه حساب می‌شود. حالا شما اصطلاح گناه را نمی‌خواهید به‌کار ببرید بگویید که یعنی اصطلاح خدا من را می‌گیرد را یعنی یک ضرری به شما می‌خورد، یک اثر بدی روی شما خواهد داشت. توجه می‌کنید؟ نقطه‌چین‌ها را نشان دادم نه؟ آن‌ها هر لحظه عینک دید ما می‌شوند. حتی یک بار برحسب آن می‌بینی به شما لطمه خواهد خورد. منتها این لطمه ممکن است قابل ملاحظه نباشد.

پس بنابراین یک کسی می‌گفته که خداوند مرا نمی‌گیرد. یعنی اگر شما فکر می‌کنید من مرتب از طریق همانیدگی‌ها می‌بینم، عمل می‌کنم، با عقل من ذهنی عمل می‌کنم و خداوند من را نمی‌گیرد این بیت‌ها را دوباره برای شما تکرار می‌کنم.

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان

تیه: بیابان

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر

در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)



زنگِ تو بر توت ای دیگ سیاه کرد سیمای درونت را تباه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)

اگر شما ادعا می‌کنید نه خداوند من را نمی‌گیرد، جواب شما این است. یعنی برعکس می‌گویی، عکس این درست است. ای نادان، ای کسی که راه فضاگشایی را، فضاگشایی را رها کرده و راه انقباض را گرفته که راه بیابان است. و شما می‌دانید این ذهن هم یک بیابان است. و الآن شعر می‌خوانم می‌گوید این ذهن سدّ قضاست. درست است که آدم جلو می‌رود، ولی بن‌بست است. بگرفته تیه، تیه یعنی بیابان. چقدر بگیرمت که تو خبر نداری؟ خبردار بشوی.

من تو را خیلی گرفته‌ام تو خیلی مسئله داری الآن، خیلی چالش داری، علتش این بوده که به وسیله عقل من ذهنی کار کردی. «چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر» سلاسل یعنی جمع سلسله، یعنی در این زنجیرهای همانیدگی که تو خودت برای خودت ایجاد کردی گیر افتادی، سر تا پا در سلسله‌ای. و هی «زنگِ تو بر توت» یعنی همانیده شدی، درد، همانیدگی، درد، همانیدگی، درد و روی دلت را گرفته مثل دیگ سیاه شدی و سیمای درونت را فاسد کرده. مرکز ما الآن من‌ذهنی فاسد است. برای این‌که مقدار زیاد همانیدگی و درد هست. درست است؟

بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱)

همانیدگی، درد، همانیدگی، درد، گرفت دل ما را جمع شد تا اسرار زندگی کور شد. زندگی نمی‌تواند اسرارش را از طریق ما بیان کند. خردش را نمی‌تواند از طریق ما بیان کند. عشقش را، طربش را نمی‌تواند از طریق ما بیان کند. راه‌حل‌های چالش‌هایت را نمی‌تواند به تو بدهد، دارد این را می‌گوید.

اما تیه این است صحرا، وقتی منقبض می‌شوی، می‌روی به فضایی که اسمش ذهن است. می‌گوید این سدّ قضا است. قضا یعنی خداوند، قضا و قدر. قضا یعنی همین قضاوت کردن در این لحظه اگر شما قضاوت می‌کنید، پس من‌ذهنی دارید. اگر خداوند قضاوت می‌کند با فضاگشایی شما، شما راه درست را می‌روید. یادتان است؟ الآن می‌گفت «ای رها کرده ره و، بگرفته تیه» این خیلی مهم است. «ای رها کرده ره و، بگرفته تیه» هر کدام از ما به این بلا دچار شدیم. راه درست را با فضاگشایی جلوی ما باز می‌شود این را رها کردیم، با فضا بندی راه



صحرای ذهن را در پیش گرفتیم. درست است؟ اما این صحرای ذهن سد است. یعنی نمی‌گذارد آدم جلو برود. می‌رود به بن‌بست می‌رسد به مسئله می‌رسد. گرفتاری می‌رسد، به جنگ می‌رسد.

رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴)

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مُرشد تو، سدّ گفت مرشد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی

پس بنابراین در اثر انقباض وارد ذهن می‌شویم، ذهن درست است که توی ذهن می‌رویم جلو، ولی این سدّ قضاست. سدّ خداوند است، ولی انسان‌ها نمی‌دانند این سد است. سد این‌طور نیست که دیوار باشد، نه دیوار نیست. مثل صحرا است که شما می‌روید از دور یک سرابی می‌بینید به‌نظر دریا است، آب است. هی می‌روید، می‌روید، می‌روید، بیابان است نمی‌رسید.

و زندگی هم در ذهن این‌طوری است. به‌نظر می‌آید مثلاً پولم زیاد بشود، زندگی‌ام زیاد می‌شود. ازدواج کنم، زندگی‌ام درست می‌شود. بچه‌دار بشوم، درست می‌شود. خانه را دوتا بکنم زندگی‌ام درست می‌شود. این‌ها همه چیست؟ این‌ها همه سدّ قضا است. صحرائی است که به اصطلاح ما سراب می‌بینیم.

و شاهد ما که الآن من‌ذهنی است، آن زیبارویی که به او عاشق شدیم نمی‌گذارد روی شاهد اصلی را که خداوند است ببینیم. مرشد ما که الآن من‌ذهنی است نمی‌گذارد مرشد اصلی را که عقل خداوند است یا عقل کل است ببینیم، یا از او بشنویم. می‌گوید خیلی از کفار آن‌هایی که من‌ذهنی دارند دلشان می‌خواهد واقعاً به دین برگردند، اما بندشان چیست؟ ناموس است. ناموس حیثیت بدلی من‌ذهنی است، کبر است.

من می‌دانم و نمی‌توانم بگویم نمی‌دانم. و بلند می‌شود درست است؟ آن و این، «بند او ناموس و کبر و آن و این» این چیز و آن چیز. ما پیش مردم آبرو داریم. چه کسی آبرو دارد؟ من‌ذهنی مردم فکر می‌کنند من دانشمند هستم.



من الآن بگویم که نمی‌دانم یا زیر بار بروم که من اشتباه کردم این آبرویم می‌رود. سودای دین داریم، ولی در ذهن. عمل که می‌آید ما خودمان را خم نمی‌کنیم. چطور است که مردانه بگوییم ما اشتباه کردیم، زیر بار اشتباهمان برویم.

و شاهد اصلی را ببینیم. فضا را باز کنیم. چطور است بگوییم نمی‌دانم. الآن باید فضا را باز کنم از زندگی یاد بگیرم. یا از کسی که می‌داند مثل مولانا یاد بگیرم. درست است؟ بله این‌جا، ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی است. ها! این خیلی مهم است، بدانید البته این‌ها را خوانده‌ایم.

بند پنهان، لیک از آهن بتر بند آهن را بدرآند تبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷)

بتر: بدتر

بند آهن را توان کردن جدا بند غیبی را نداند کس دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸)

«بند غیبی را نداند کس دوا» غیر از خداوند. بند پنهان است. درست است؟ داریم می‌گوییم یکی می‌گوید من را نمی‌گیرد، راه بیابان را می‌گیرد این بیابان سدّ قضا است و این سدّ قضا را غیر از این‌که با فضاگشایی خود خداوند ما را می‌گوید آزاد کند، کس دیگر نمی‌تواند آزاد کند.

پس بنابراین می‌بینید که این بیت‌هایی که می‌خوانیم: «گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما» با ما، با ما، از زبان زندگی بدانید این را. پس باید فضاگشایی کنید و وقتان را در ذهن با من‌ذهنی تلف نکنیم. بند پنهان است منتها از آهن بدتر است چراکه با قیچی با ابزارهای مختلف می‌شود بند آهنی را از پای یک نفر باز کرد.

اما بند غیبی را که در اثر همانندگی با چیزها و دردها ما گیر افتاده‌ایم در آن بند غیر از این‌که فضاگشایی کنیم، خود زندگی این را باز کند با قضا و کن‌فکان هیچ چاره دیگری نداریم. بنابراین «با ما» الآن معنی‌دار می‌شود، یعنی شما با من‌ذهنی به‌هیچ‌وجه از دست حیثیت بدلی من‌ذهنی نمی‌توانید رها بشوید. از بقیه خاصیت‌های من‌ذهنی و خروبی من‌ذهنی نمی‌توانید رها بشوید به‌وسیله من‌ذهنی، باید فضا گشوده بشود در این لحظه. پس انتخاب شما در این لحظه این است که از امتحان قبول بشوید و فضا را باز کنید و فضا را نبندید. «بند غیبی را



نداند کس دوا» یعنی انسان‌های دیگر دوا را بلد نیستند، شما باید فضا را باز کنید زندگی به شما کمک کند.
درست است؟

نعمت حق را به جان و عقل ده نه به طبع پُر زحیر پُر گره (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲)

زحیر: دل‌پیچه، در این جا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

زحیر یعنی درد. گره یعنی همانیدگی. طبع یعنی من‌ذهنی. نعمت حق، زندگی است که در این لحظه خداوند به شما می‌دهد. اگر منقبض بشوید، می‌دهید به من‌ذهنی پُردرد پر از گره‌های همانیدگی، ولی این دست شماست که در این لحظه فضا را باز کنید، نعمت خداوند و زندگی را که در این لحظه به شما می‌دهد، چه کار کنید؟ به جان و عقل بدهید. به جان و عقل بدهید یعنی با عقل کل کار کنید، نه با عقل من‌ذهنی. با جان خود زندگی نه با جان من‌ذهنی.

یعنی اوّل این نعمت را صرف کن که از ذهن آزاد بشوی، بعد هم حداقل اگر خلاص نشدی، فضا را باز کن این تخم را در فضای گشوده‌شده بکار، نه در فضای ذهن همانیده. درست است؟

«مرگ را تو زندگی انگاشتی»، تخم را در شوره‌زاری کاشتی یا «شوره‌خاکی کاشتی» یا:

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره خاکی کاشتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

مرگ یعنی زندگی در ذهن را که مرگ است، تو آن را زندگی فکر کردی و تخم، زندگی را که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، «تخم را» در خاکِ شوره کاشتی، این دیگر نمی‌روید.

گندم را در خاکِ شوره بکاری گندم نمی‌شود، هیچ تخمی در شوره‌خاک رشد نمی‌کند. ما هم نعمت حق را هر لحظه سرمایه‌گذاری می‌کنیم در یک چیزی از من‌ذهنی، مخصوصاً هم که می‌بینید به درد تبدیل می‌کنیم، یا به درد تبدیل می‌کنیم، یا به مسئله، یا به مانع، یا به دشمن. درست است؟

شما این شعر را بخوانید، بگویید من نعمت حق را در این لحظه به «جان و عقل» می‌دهم زنده‌تر می‌شوم. زنده می‌شوم، زندگی می‌کنم، تبدیل به مردگی و پژمردگی نمی‌کنم، تبدیل به حسادت نمی‌کنم، تبدیل به نگرانی نمی‌کنم،



تبدیل به ترس نمی‌کنم، تبدیل به افسوس نمی‌کنم. درست است؟ «طبعِ پُرزَحیرِ پُرگِره» این‌ها هستند. این بیت‌ها را می‌خوانم دوباره برایتان:

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

ما اگر دور هستیم در ذهن، ما حس آشنایی می‌دهیم با فضاگشایی یک ذره فضاگشایی حس آشنایی دادن با خداوند است. می‌گویید من خودم را به صورت آلت شناسایی می‌کنم در این لحظه. یعنی شما می‌گویید، می‌گویید من امتداد زندگی هستم من خودم را به صورت من‌ذهنی، یا به قول این طبعِ پردردِ پُرگِره همانندگی شناسایی نمی‌کنم. من خودم را به عنوان یک موجود انقباض، منقبض‌شونده شناسایی نمی‌کنم. من در این لحظه تا آن‌جا که مقدور است این چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد بازی می‌گیرم و اگر یک‌ذره هم شده فضا باز می‌شود، من این‌طوری علامت می‌دهم به خداوند که من از جنس تو هستم ولو یک ذره. درست است؟ همین را می‌گوید دیگر:

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

این هم که می‌دانید آیه قرآن است.

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»

توجه کنید این خیلی مهم است، که می‌گوید در هر وضعیتی هستی هر چقدر بد باید رو به من بکنید، کسی دیگر مسئله تو را نمی‌تواند حل کند. مسائلت را با من‌ذهنی به وجود آوردی. درست است؟ بله این آیه را هم بارها نشان داده‌ایم.

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستن را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مَسْجِدِ الْحَرَامِ کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آن‌چه می‌کنید غافل نیست.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)



«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم.» این قبله قبله عدم است. «پس روی به جانب مَسْجِدُ الْحَرَامِ کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید.» یعنی به سوی خداوند، «اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده‌است. شما می‌دانید این فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز رو کردن به خداوند در این لحظه، دستور خداوند است. «و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

دوباره این بیت‌ها را برایتان می‌خوانم. به‌خاطر یک بیتی که در آخر این هست، من می‌خواهم شما مطمئن مطمئن باشید که اگر یک بار برحسب همانیدگی ببینید، لطمه به شما خواهد خورد، منتها کوچک است. ممکن به بدنتان بخورد، ممکن به مالتان بخورد، به یک جایی لطمه خواهد خورد، یک بار دیدن از طریق همانیدگی‌ها، یک بار دیدن برحسب فضای گشوده‌شده فایده خواهد داشت. درست است؟

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود در ترازوی خدا موزون بُود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

«ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود» یک لحظه شما فضاگشایی کنید، جهد تو زیادت‌تر بشود، ترازوی خدا این را می‌سنجد. «در ترازوی خدا موزون بُود» موزون بود، یعنی سنجیده می‌شود. اما در این قسمت که بیت‌ها را بارها خواندیم، عرض می‌کنم که در این برنامه‌ها که برای شما طرح می‌کنیم، درواقع من خودم این را طرح می‌کنم، یک ترکیب هست، یک ترتیب هست، برای تکرار شما. «ترکیب، ترتیب، تکرار» این سناریویی که ما می‌نویسیم اگر همه را شما تا آخر بخوانید یک چیزهایی در مورد خودتان متوجه خواهید شد. در هر سناریو یک، به اصطلاح مثل چراغ می‌ماند، هی فاصله به فاصله می‌گذاریم ما، که اگر جلو بروید، خیلی معایب را در خودتان خواهید دید. یا اگر آن عیب‌ها را ندارید، تحقیق خواهید کرد نه من این عیب را ندارم، واقعاً قبلاً رفع کردم و این سبب پیشرفت شما و بیداری شما خواهد شد.

چون خری در گل فُتد از گام تیز دَم به دَم جُنبد برای عزم خیز (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

جای را هموار نکند بهر باش داند او که نیست آن جای معاش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)



حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست که دل تو زین و حلّها برنجست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

وَحَلّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.

وَحَلّ یعنی گِل، درواقع یعنی همانیدگی‌ها. فضای ذهن که فضای همانیدگی با دردها و چیزهای این‌جهانی است، اسمش گِل است در مولانا، وَحَلّ. درست است؟

می‌گوید اگر خر بیفتد به گِل، چون تند می‌رفته، پایش لغزیده، ما هم تند می‌رفتیم، عجله کردیم، پایمان لغزیده افتاده‌ایم توی گِل همانیدگی‌ها. اگر از اول به ما یک مادر عشقی، یک پدر عشقی به‌اصطلاح به ما این چیزها را می‌گفتند، ما به این شدت توی گِل نمی‌افتادیم.

اما به‌هرحال می‌گوید اگر یک خری در اثر تند رفتن، در این‌جا یک آدمی در اثر تند رفتن بیفتد به گِل، گِل همانیدگی‌ها، خر می‌گوید شروع می‌کند به حرکت کردن و لحظه‌به‌لحظه حرکت کردن که از این گِل بیاید بیرون. اما حسّ ما که از این همانیدگی‌ها نمی‌آییم بیرون از حسّ خر کمتر است که دل ما از این و حلّها، از این گِل‌ها برنجسته. ولی خر هیچ موقع نمی‌آید بگوید که آخرِ عمرمان می‌خواهیم توی این گِل افتاده‌ایم زندگی کنیم، بنابراین صاف و صوف کنیم این‌ور و آن‌ور را، بالاخره توی گِل هستیم، ببینیم آدم توی این گِل چه‌جوری راحت می‌تواند زندگی کند؟ می‌گوید خر این را می‌فهمد ما هم باید بفهمیم.

در وَحَلّ تاویلِ رُخصت می‌کُنی چون نمی‌خواهی کز آن دل برکُنی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

وَحَلّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.
تاویل: در این‌جا یعنی توجیه کردن موضوعی

کاین روا باشد مرا، من مُضْطَرَم حق نگیرد عاجزی را، از کَرَم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

مُضْطَرَم: بیچاره، درمانده

خود گرفته‌ست، تو چون گفتارِ کور این گرفتن را نبینی از غُرور (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)



می‌گویند ما اندازه‌ی خر نمی‌فهمیم، برای این‌که خر نمی‌آید توی گل بماند، لحظه‌به‌لحظه می‌جنبد حرکت می‌کند که از این گل بیاید بیرون. بالاخره وقتی گل، خر دارد حرکت می‌کند، صاحبش هم می‌آید با طنابی چیزی می‌کشدش بیرون، نمی‌گذارد آن‌جا بماند.

اما ما دنبال بهانه می‌گردیم، توجیه می‌کنیم که من چرا باید در گل بمانم، اجازه بدهید بیشتر بمانم. ای مردم، اجازه بدهید، ای خدا، اجازه بده من بیشتر توی این گل همانندگی‌ها بمانم. تأویل رخصت می‌کنم برای این‌که نمی‌خواهم دل بکنم حالا شناسایی می‌کنم که جای من توی ذهن همانیده نیست، من خلق نشدم که در گل همانندگی‌ها بمانم که این‌همه مسئله درست کنم، تویش گیر کنم.

و حرف حساب هم این هست که این روا است که من توی گل بمانم، این روا است که من حرص داشته باشم، شهوت داشته باشم توی گل همانندگی‌ها، این روا است برای من، چرا؟ «من مضطرم». روا است درد بکشم، روا است ناموس داشته باشم، روا است که من بگویم من می‌دانم، من مهم هستم، من کبر داشته باشم، به قدرتم بنازم، نیایم پایین. روا است برای من اشتباه کنم، زیر بار اشتباه نروم، بیندازم گردن دیگران. روا است، من مضطرم! نه، هیچ‌کدام از ما مضطر نیستیم، چرا؟ برای این‌که هر لحظه ما قدرت انتخاب داریم، گفتیم. و بهانه ما این است: خداوند عاجزی را از کرم نمی‌گیرد. نه‌خیر می‌گیرد.

بعد برای همین می‌گویند: «خود گرفته‌ست» یعنی تو را گرفته، تو نمی‌فهمی ای «کفتار کور». چرا می‌گویند کفتار کور؟ برای این‌که تو داری بدنت را داغان می‌کنی، تو داری محیط را داغان می‌کنی، خراب می‌کنی، خراب شدی، مثل کفتار می‌دري هم خودت را هم دیگران را، ولی کوری نمی‌بینی. «این گرفتن را نبینی از غرور»، نمی‌بینی که خداوند تو را گرفته، غرور نمی‌گذارد ببینی. پس بنابراین در آن‌جا گفت من گرفتمت.

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان
 تیه: بیابان

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)



سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله

این جا هم همین را می‌گوید:

خود گرفته‌ست، تو چون گفتارِ کور این گرفتن را نبینی از غرور

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)

خب این دوتا. شما به خودتان نگاه کنید، ببینید خداوند من را گرفته؟ چرا گرفته؟ چه کار کردم؟ حتماً یک کاری کردید، همانیده هستید، درد ایجاد کردید، میل ندارید از گل بیایید بیرون. این لحظه توجیه می‌کنی که من مضطربم، من بدبختم، دیگر چقدر می‌خواهد بگیرد من را؟ نه، خیلی جا دارد، گرفته. مطمئن باش تو مثل گفتارِ کور، تو خودت، خودت را می‌دري منتها نمی‌بینی. چرا می‌گوید گفتارِ کور؟ برای این که می‌دریم، نمی‌بینیم که ما خودمان می‌دریم خودمان را، چه فرداً چه جمعاً.

لطف مخفی در میان قهرها در حدّ پنهان، عقیق بی‌بها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵)

حدّ: مدفوع، سرگین

اما خداوند ما را می‌گیرد، در اثر دیدن برحسب همانیدگی‌ها درد به وجود می‌آید، ما کور می‌شویم. اما در هر چالشی که قهر خداوند است، درست است؟ یک «عقیق بی‌بها»، عقیقی که نمی‌شود قیمت گذاشت، پنهان است. حدّ یعنی مدفوع. چالش بزرگ برای ما پیش می‌آید شخصاً یا جمعاً، باید چیزی یاد بگیریم، امتحان است. امتحان همیشه برای این است که چیزی یاد بگیریم. یاد نمی‌گیریم.

شما نیاید این را بخوانید «کاین روا باشد مرا، من مضطربم»، شما مضطرب نیستید، هیچ‌کس مضطرب نیست. هرکسی در هر مسئله‌ای گرفتار است خودش کرده، منتها توجیه می‌کند، من مضطربم، حق عاجزی را نباید از کرم می‌گرفت، خداوند من را نباید می‌گرفت، من بیچاره هستم. نه، می‌گیرد، فرق نمی‌گذارد و هرکسی برحسب همانیدگی ببیند، او را خواهد گرفت. اگر زیاد ببیند، زیاد خواهد گرفت. در آن جا گفت که تو دیگ شدی، سیاه شدی و به اسرار درونت دسترسی نداری. درست است که خداوند رحمت اندر رحمت است، ولی این قدر سیاه شده درون دلت که نمی‌تواند به تو کمک کند. درست است؟



الآن می‌گویند که در هر چالشی که شما را ناراحت کرده، نباید به ذهن بروی منقبض بشوی. در این چالش که مثل مدفوع است، یک دُرِّ گران بها است و آن یادگیری شما است که این چالش آمده من چیزی یاد بگیرم. چه یاد می‌گیریم؟ منقبض نباید بشوم، فضا را باید باز کنم، رو به او بکنم، با عقل من ذهنی کار نکنم، با خشم، ترس، با حسادت، با ابزارهای من ذهنی کار نکنم. «بر روی و سر چو سیل دوان»، تا به کوی دوست، «تا به جوی دوست». من جوی دوست را باید درست کنم، من باید طالب باشم، من باید به طرب دست بزنم، من نمی‌خواهم قارون بشوم، من می‌خواهم مفلس بشوم. مفلس نه این که هیچ چیز نداشته باشم، با هیچ چیز همانیده نشوم. من قدرت نمی‌خواهم، زور نمی‌خواهم، می‌خواهم اقرار کنم، می‌خواهم بنده بشوم، می‌خواهم تسلیم بشوم، می‌خواهم اتفاق این لحظه را بی‌قید و شرط بپذیرم. من نمی‌خواهم امتحان خداوند بکنم. اتفاقاً آن قسمت را هم الآن می‌خوانیم.

می‌گویند که ما به جای این که بگوییم خداوند ما را امتحان می‌کند، ما هر لحظه خداوند را امتحان می‌کنیم. می‌گوییم که ما بلدیم، با عقل من ذهنی مان کارمان جور در خواهد آمد. کار ما جور در نمی‌آید.

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم در این سراب فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش بند سراپرده رضات منم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

نگفتم به تو، از زبان خداوند است. به تو نگفتم که آشنایت فقط من هستم در این جهان، در این کائنات؟ شما می‌دانستید تنها موجودی که با شما آشنا است و شما را دوست دارد زندگی است؟ و «در این سراب فنا» یعنی در این دیدی که می‌بینی، همین سدِّ قضا، یعنی چیزهای فانی آمده مرکزمان، دید آن‌ها سراب فنا است، ما به سوی دریایی می‌رویم که نیست آن جا. ولی فضا را باز کن «چشمه حیات منم»، من را ببین.



و شما با خشم و قهر نروید. «وگر به خشم روی صد هزار سال ز من» که ما می‌رویم. وقتی چالش بزرگ می‌آید ما به خشم می‌رویم، قهر می‌کنیم از خداوند. هزار سال هم با خداوند قهر کنی، عاقبت باید به او برگردی. «به عاقبت به من آیی»، بالاخره خواهی فهمید پس از رنج و درد زیاد که باید فضا را باز کنی، به‌سوی من بیایی «که منتهاات منم».

اصلاً رفتی به این جهان، آمدی به این جهان که به من زنده بشوی. در این سراب داری می‌روی، در این سدّ قضا، در فضای ذهن می‌روی، کجا می‌خواهی بروی، آن هم به خشم؟ می‌فهمم که این چالش تو را عصبانی کرده، ولی این چالش آمده که به من رو کنی که بفهمی این چالش را خودت نمی‌توانی حل کنی. «لطف مخفی در میان قهرها» یعنی خداوند قهر داده که شما بفهمید که کارهایی کردید که نباید می‌کردید. بپذیر، فضا را باز کن، لطفش را ببین.

و این «عقیق» که نمی‌شود رویش قیمت گذاشت، متأسفانه پنهان در مدفوع است. مدفوع چیست؟ چالشی که الآن پیش آمده، باید از آن یاد بگیریم که رو کنیم به زندگی. درست است؟ پس «وگر به خشم روی صد هزار سال ز من»، این در مورد فرد است، در مورد کل بشریت است. بشریت اگر صد هزار سال، یک میلیون سال، هر چقدر رو نکند به او، با عقل من‌ذهنی، با فرعونیت بخواد مسائلش را حل کند، نخواهد توانست، عاقبت بالاخره به این نتیجه خواهد رسید که هرکسی در درون باید فضا را باز کند خرد زندگی را بیاورد جلو، با آن عمل کند، منتهای ما او است.

می‌گویند به تو نگفتم که به نقش جهان راضی نشو؟ نقش جهان چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، راضی نشو، هر چقدر هم زیبا باشد به آن راضی نشو، فضا را باز کن من را ببین که من هستم که این نقش را می‌آفرینم، «که نقش‌بند سرپرده رضات منم». در این فضایی که تو به رضایت‌مندی برسی، راضی بشوی، خوشنود بشوی، خوشبخت بشوی، نقش‌بندش من هستم. نه این‌که رو کنی به نقش‌ها با نقش‌ها همانیده بشوی، به این رضایت بدهی. نقش شما را به جایی نمی‌رساند.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



خب متوجه شدیم که اگر قهر کرده‌ایم از زندگی یا خداوند به دلیل این که بلاهایی سر ما آمده، باید برگردیم آشتی کنیم، و ممکن است مدت‌ها طول بکشد که در چالش گیر کنیم، ولی هرچه زودتر باید با او آشتی کنیم، فضا را باز کنیم، به نقشی که ذهن نشان می‌دهد راضی نشویم، با او دعوا نکنیم. و ما می‌دانیم که آن سراپرده رضا را یعنی فضایی را که ما همیشه آن‌جا رضایت داشته باشیم را خداوند درست می‌کند، بعد فضا را باز می‌کنیم رو می‌کنیم به آن و دست از ستیزه و مقاومت برمی‌داریم.

اما دوباره برمی‌گردم به این «امتحان». عرض کردم لحظه به لحظه اتفاقی می‌افتد، اتفاق امتحان ما است فرداً. شما هر اتفاقی را که در این لحظه می‌افتد، به دید امتحان نگاه کنید که زندگی، خداوند شما را امتحان می‌کند ببیند که شما فضا باز می‌کنید یا منقبض می‌شوید. شما حواستان باشد لحظه به لحظه امتحان می‌دهید، باید قبول بشوید. اگر رفوزه شدید، این لحظه خشمگین شدید، لحظه بعد باید فضا را باز کنید.

و اگر شما غافل از این بشوید که زندگی من را امتحان می‌کند و شروع کنید همین طوری که تا حالا کرده‌اید با عقل جزوی، با دید همانیدگی‌ها زندگی کردن، آن موقع شما دارید خداوند را امتحان می‌کنید؛ این کار شما را خراب می‌کند.

ما حق نداریم خداوند را امتحان کنیم، بلکه خداوند است که حق دارد ما را لحظه به لحظه امتحان کند تا ببیند که ما می‌توانیم آن چیزهایی که در مرکز گذاشته‌ایم، آن گره‌ها، آن‌ها را بشناسیم؟ امتحان ما هم خیلی ساده است، خداوند می‌خواهد ببیند که ما می‌توانیم این لحظه، امتحان این است، این لحظه با فضاگشایی از جنس او بشویم؟

اگر از جنس من‌ذهنی بشوید، از امتحان رفوزه می‌شوید. و اگر ادامه بدهید این راه را تبدیل به خراب خواهد شد، یعنی خراب‌کننده زندگی خودتان. خیلی مهم است این که شما بدانید، خیلی هم ساده است. شما فکر می‌کنید که با انقباض و رفتن به من‌ذهنی، با ناله و شکایت و این‌ها می‌توانید به اصطلاح این عنایت را، رحم خداوند را جذب خودتان بکنید. نمی‌توانید، آن طوری نیست!

این خیالات غلط است که من با من‌ذهنی خودم را بزنم به سزاواری، عاجزی، ناله کنم، شکایت کنم که بلکه خداوند رحم کند. خداوند به کسی که شکایت می‌کند رحم نمی‌کند، برای این که شکایت‌کننده از جنس من‌ذهنی است، درد زیادتر می‌شود، بدبختی بیشتر می‌شود، توجه کنید. شما وقتی می‌روید به من‌ذهنی شکایت می‌کنید، شما دارید خداوند را امتحان می‌کنید، شما دارید خراب می‌شوید.



الآن می‌خوانم این‌ها را، دوباره شما خواهش می‌کنم خوب گوش کنید، خودتان تکرار کنید. درست است؟ و ببینید چند جور ما را امتحان می‌کند. در یک قسمتی می‌گوید که من می‌دانم تو ما را امتحان می‌کنی، باش در «امتحان ما مجیر» یعنی پناه‌دهنده، پرده ما را مدرّان. اگر اصرار نکنیم، پرده ما دریده نمی‌شود، آبروی ما نمی‌رود. زندگی می‌داند که این آبروریزی در من‌ذهنی به ما لطمه می‌زند، و ما اگر در من‌ذهنی فلج بشویم نمی‌توانیم به او زنده بشویم. بنابراین تا آن‌جا که مقدور است آبروی ما را حفظ می‌کند، ما را از آسیب‌ها در من‌ذهنی حفظ می‌کند، مگر این‌که ما خیلی اصرار کنیم و به این چیزهایی که الآن من می‌خوانم ما توجه نکنیم.

کی رسد مر بنده را که با خدا آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

ابتلا: بیماری، مرض

بنده را کی زهره باشد کز فضول امتحان حق کند ای گیج‌گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فضول: گستاخی
گول: احمق

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

ابتلا یعنی بیماری، مرض، یا به معنی ابتلا امتحان است. ابتلا به معنی امتحان هم است. فضول: گستاخی. گول: احمق. درست است؟

می‌گوید که چطور بنده می‌تواند حق داشته باشد خداوند را امتحان کند؟! این من‌ذهنی یک سایه است، بعداً ما متوجه می‌شویم که یک توهم است، این اصلاً وجود ندارد آن‌طوری. آن چیزی که وجود دارد، اصل شما به عنوان آلت است، چطور می‌تواند این سایه با عقل من‌ذهنی و با قضاوت‌هایش خداوند را امتحان کند؟ دارد این را می‌گوید.



کی رسد مر بنده را که با خدا آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

ابتلا: بیماری، مرض

«ز ابتلا» در این جا نوشته مرض، هم به معنی مرض است، مریضی است، هم به معنی امتحان است. شما بخواهید بگویید برای این که من خدا را امتحان کنم، فعلاً با من ذهنی‌ام کار می‌کنم ببینم که او به من رحم می‌کند؟ او کارهای من را درست می‌کند؟ می‌شود آن چیزی که با من ذهنی فکر می‌کنم با قضا و کُنْ فکان یکی باشد؟ که هیچ موقع نمی‌شود همچو چیزی. بنده چه جوری جرئت می‌تواند بکند که از روی فضولی خدا را امتحان کند ای گنجِ گول؟ گنج یعنی گم شده در فکرها. گول یعنی احمق. اما این مسئولیت، این قدرت، این توانایی، این منزلت به خدا می‌رسد که هر لحظه ما را امتحان کند.

پس بنابراین می‌بینید از این شعرها «پیش آرد هر دمی با بندگان» شما می‌دانید هر لحظه شما امتحان می‌شوید. پس اتفاق این لحظه برای این نیست که شما را خوشبخت کند یا بدبخت کند، برای امتحان شما است که شما فضا باز کنید. و اگر شما این موضوع را واقعاً درک کنید، بگویید که این لحظه خداوند من را امتحان می‌کند با این اتفاقی که افتاده، فضا باز کنید، این فضای گشوده شده فوراً شما را آزاد می‌کند از من ذهنی در مدت کوتاهی، به علاوه مسائلتان را هم حل می‌کند. با انقباض نمی‌توانید مسائل بیرونی‌تان را حل کنید.

تا به ما، ما را نماید آشکار که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

هیچ آدم گفت حق را که تو را امتحان کردم درین جُرم و خطا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳)

تا ببینم غایت حِلْمَت شها آه، که را باشد مجال این؟ که را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۴)

حِلْم: بردباری



پس بنابراین می‌گوید این به خدا می‌رسد که هر لحظه ما را امتحان کند. برای چه؟ برای این‌که ببیند چه گره‌ای داریم ما. شما وقتی به اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنید، با اتفاق این لحظه شما هم‌هویت هستید. پس می‌خواهد ببیند، عقیده همان گره است، چه گره‌ای داریم، چه دردی داریم، در این مرکزمان چه داریم ما به‌جای خداوند. «تا به ما، ما را نماید آشکار»، یعنی آشکارا به ما نشان بدهد که چه گره‌ای در اسرارمان داریم.

بعد خودش مثال می‌زند. می‌گوید حضرت آدم به خدا گفت که ای خدا این‌همه که اشکال به‌وجود آوردم همه‌اش من آگاه بودم ها! می‌خواستم تو را امتحان کنم؟ نه! گفت بابا من آگاه نبودم، من به خودم ستم کردم. آگاه بودم که این کار را نمی‌کردم، من اشتباه کردم.

می‌گوید آدم گفت در این جرم و خطا، در کدام جرم و خطا؟ که این آدم هم‌هویت شدم، از طریق همانیدگی‌ها دیدم، درد ایجاد کردم، از طریق دردها دیدم، تو را نیاوردم مرکز، عمداً نیاوردم ها! می‌توانستم بیاورم ها! نیاوردم تا تو را امتحان کنم، ببینم که نهایت حِلْم، فضاگشایی تو ای خداوند چقدر است؟ می‌گوید کدام احمق این حرف را می‌زند؟!

تو تا متوجه شدی که اشتباه کردی باید بگویی اشتباه کردم، مخصوصاً در مقابل خداوند. شما سر خداوند می‌خواهید کلاه بگذارید؟! می‌شود همچو چیزی؟ هر لحظه شما را امتحان می‌کند تا شما ببینید، او که می‌بیند، تا شما ببینید اشکالتان چیست. بعد هم شما برمی‌گردید می‌گویید که من خودم اشکالات را می‌دانستم ها! می‌خواستم تو را امتحان کنم خدایا. می‌گوید این را چه کسی می‌گوید؟! آخر این حماقت چیست؟! «آه، که را باشد مجال این؟ که را؟» چه موجودی این کار را می‌کند تو می‌کنی؟!

عقل تو از بس که آمد خیره‌سر

هست عذرت از گناه تو بتر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵)

بتر: بدتر

از بس که این عقل من‌ذهنی، عقل جزوی ما واقعاً خیره‌سر است، دیوانه است، جنون دارد، هیچ به عقل شبیه نیست، عذر ما از گناه ما بدتر است. مرتب در زندگی معمولی هم اتفاق می‌افتد. بله من می‌دانستم، دانسته این کار را کردم، دانسته اشتباه کردم شما را تست کنم. نه آقا، خانم، بگو اشتباه کردم، نمی‌دانستم. هی مردم می‌دانم، می‌دانم بله، دانسته کردم، می‌خواستیم شما را امتحان کنیم، دوستی شما را، حد دوستی شما را امتحان کنیم. نه خانم، آقا، بگو اشتباه کردم. پس در مقابل زندگی می‌گوییم که من اشتباه کردم، همان کاری که



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

او گفت من به خودم ستم کردم، اشتباه کردم که تو را نیاوردم به مرکز. من الآن از فعل تو آگاه هستم که تو اگر در مرکز من بودی چون عنایت داری به من، رحمت اندر رحمت هستی، من به این روز نمی‌افتادم. ما هم همین را می‌گوییم، عذر ما دیگر بدتر از گناه ما نباشد. این‌جا است که می‌گوید:

وسوسه این امتحان چون آمدت بخت بد دان کآمد و گردن زدت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

چون چنین وسواس دیدی، زود زود با خدا گرد و، درآ اندر سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

سجده‌گه را تر کن از اشک روان کای خدا، تو وارِهانم زین گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

یعنی اگر دیدی که میل داری با من‌ذهنی عمل کنی و توجیه کنی، این همان اشکال است، که می‌گوید این کار را نکن. یعنی چه؟ ما خیلی ساده بگوییم، شما فقط بگویید که این لحظه زندگی من را امتحان می‌کند، این چالشی که جلوی من گذاشته شده برای این است که من فضا باز کنم، این چالش بی‌مرادی است، هر بی‌مرادی قلاووز بهشت است، «حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِئُوهُ خُوشِ سِرِشْت». هر موقع ما بی‌مرادی می‌بینیم، اولین چیزی که یادمان می‌افتد من چه یاد می‌گیرم، نه این‌که من مقصر نبودم. من مقصرم، چه یاد می‌گیرم؟ فضا را باز می‌کنم، مقاومت نمی‌کنم، از جنس این اتفاق نمی‌شوم، نمی‌ترسم، خشمگین نمی‌شوم، حزم دارم، فضا را باز می‌کنم، درست است؟ ببینم چه راه‌حلی از زندگی می‌آید. ولی همیشه اقرار می‌کنم که من کردم، به علت دیدن برحسب همانیدگی‌ها یا حرص و شهوت و کبر و ناموس و دردهای گذشته و خشم و این چیزها این بلا سرم آمده. خودم را بزرگ دیدم، خودم را فرعون دیدم، من اشتباه کردم. درست است؟



«وسوسه این امتحان چون آمدت» بدان که بخت بد آمده می‌خواهد گردنت را بزند، گرفتار شدی. اگر چنین وسواس و علاقه شدید را دیدی که واقعاً می‌خواهی خداوند را امتحان کنی، یعنی هنوز می‌خواهی با من‌ذهنی عمل کنی، می‌خواهی مقاومت کنی، راه ناموس را بروی، زود زود فضا را باز کن، با خدا گرد و دائماً در حال تسلیم باش، دائماً در حال تسلیم باش. و «سجده‌گه» همین فضای گشوده شده است، با نرمشت، با فضاگشایی‌ات عمل کن و بگو که ای خدا از این گمان مخرب من را آزاد کن.

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو، پُرخروب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

کت: که تو را

خروب: بسیار تخریب‌کننده، گیاه خروب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

آن زمان که تو دوست داری خدا را امتحان کنی و نمی‌گویی که خدا من را باید امتحان کند، من باید امتحان را پاس کنم، از امتحان باید قبول بشوم، رفوزه نشوم، خیلی ساده است، فضا را می‌بندم واکنش نشان می‌دهم رفوزه می‌شوم، فضا را باز می‌کنم قبول می‌شوم.

ولی اگر مرتب بخواهی تو رفوزه بشوی و منقبض بشوی، در این صورت بدان که هر لحظه داری خروب درست می‌کنی، من‌ذهنی تو دارد خراب می‌کند، چهار بُعد را داری خراب می‌کنی، تنت را، فکرت را، هیجانانت را، جانِ فعال در این جسمت را که انعکاس آن جانِ اصلی‌ات است، این را داری خراب می‌کنی، همه‌چیزت را داری خراب می‌کنی.

بنابراین روابطت را خراب می‌کنی، امور مالیات را خراب می‌کنی، عقلت را خراب می‌کنی، همه‌چیزت را داری خراب می‌کنی. پس امیدواریم که معنی امتحان را متوجه شده باشیم و از امتحان رفوزه نشویم. اما اجازه بدهید این‌جا هم یک بیت «امتحان» است. چند بیت از داستان کاتب وحی برایتان بخوانم.

هر که او را برگ این ایمان بُود

همچو برگ، از بیم این لرزان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)



بر ابلیس و دیو از آن خندیده‌ای که تو خود را نیک مردم دیده‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰)

ابلیس: مخفف ابلیس، شیطان

چون کند جان بازگونه پوستین چند واویلی برآرد ز اهل دین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱)

بازگونه: واژگونه

واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت

ابلیس یعنی همان ابلیس است. بازگونه: واژگونه. واویل یا واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت. واویل یعنی همان افسوس، وای مصیبت‌ها. درست است؟

ببینید هر کسی که درواقع این سرمایه این ایمان را داشته باشد، یعنی چه؟ یعنی شما می‌دانید هر لحظه امتحان می‌شوید، هر لحظه باید فضا را باز کنید. اگر نکنید، یا جماعت، اکثر مردم نکنند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ پس شما فرداً برگ این ایمان را، برگ یعنی نوا، سرمایه، برگ ایمان، ایمان، ایمان چه است؟ ایمان، فضا را باز کرده‌اید شما، آن فضای گشوده‌شده ایمان شما است، دین شما از آن جا می‌آید. یعنی خداوند به شما می‌گوید چه کار کن، شما همان کار را می‌کنید، فکر شما از آن ور می‌آید. شما برگ این ایمان فضای گشوده‌شده را دارید، ولی مثل برگ می‌لرزید، چون این بسته بشود می‌افتد به من ذهنی می‌شوید خروب. پس حواستان این جا است در این لحظه، اولاً حواستان روی خودتان است که این فضا بسته نشود. می‌بینید چقدر مهم است این!

بعد آن موقع می‌گوید اگر کسی بر ابلیس یعنی شیطان و دیو بخندد بگوید که شیطان نمی‌تواند کاری برای من بکند، حتماً آن لحظه از جنس شیطان است. برای این که حواس ما باید روی خودمان باشد که، بیرون نباشد که من هر لحظه فضاگشایی می‌کنم، چون یک لحظه غافل بشوم فضا بسته می‌شود، من شاید یک الگوی شرطی شده انقباض را فعال بکنم، می‌ترسم.

و شیطان در کمین است، نماینده‌اش این من ذهنی است در کمین است. اما یک عده‌ای بر ابلیس و دیو می‌خندند برای این که می‌گویند آقا ما به حضور رسیدیم، ما که اصلاً کار خطا نمی‌کنیم، ما فضا را نمی‌بندیم، همه‌اش می‌گشاییم. این‌ها همان فضابندها و آدم‌های خطرناکی هستند.



حالا می‌گوید «چون کند جان بازگونه پوستین»، اگر پوستینش را از آن‌وری بپوشد، یعنی یک چالش بزرگ پیش بیاید مثل جنگ، آن موقع از اهل دین افسوس می‌آید، می‌گوییم آقا جلوی این را ما می‌توانستیم بگیریم. اگر همه فضاگشا بودند ما می‌توانستیم جلوی این کار را بگیریم، اگر خردورزی می‌کردیم یا بکنیم. «چون کند جان بازگونه پوستین» یعنی من‌ذهنی پوستینش را از آن‌وری بپوشد، آن رویش را نشان بدهد، دیو آن رویش را نشان بدهد، چون من‌ذهنی نماینده دیو است.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

این شعر را امروز جای دیگر هم خواهیم خواند. شیطان نماینده‌اش نفس یا من‌ذهنی ما است و هر کسی که مواظب نیست، یک‌دفعه می‌بینید که پوستینش را از آن‌وری پوشید، یک چالش بزرگ در زندگی ما به‌وجود آمد. آن موقع ما اگر اهل دین باشیم افسوسمان بلند می‌شود، ولی این افسوس مایه یادگیری می‌شود نه این‌که برویم من‌ذهنی را فعال کنیم و شروع کنیم به ناله کردن و ملامت کردن خود یا ابزارهای من‌ذهنی را به‌کار انداختن. افسوس از اهل دین بلند می‌شود. یعنی شما اگر اهل دین باشید، از این می‌خواهید یک چیزی یاد بگیرید، می‌گویید که من چه خطایی کردم؟ افسوس! این خطا را نباید می‌کردم. ولی این افسوس، افسوس یاد گرفتن است. درست است؟

بر دکان، هر زرنا خندان شده‌ست زانکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲)

دکان همین این جهان است، جهان ذهن. هر زرنا یعنی طلای قلبی خندان شده، هر من‌ذهنی خندان شده برای این‌که سنگ امتحان پنهان شده. دوباره داریم می‌رسیم به امتحان، یعنی زندگی امتحان خواهد کرد.

پرده ای ستار، از ما برمگیر باش آندر امتحان ما مجیر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳)

ستار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند
مجیر: پناه‌دهنده، از نام‌های خداوند



مُجیر یعنی پناه‌دهنده. الآن از خداوند می‌خواهد که پردهٔ ما را نبرد. درحالی‌که ما ناموس داریم، درد داریم، ما به همه گفته‌ایم آقا ما درد نداریم، هیچ! نه رنجش دارم، نه کینه دارم، نه ناموس دارم، نه کبر و غرور دارم، ولی وقتی من ذهنی ما یک‌دفعه پرخاش می‌کند، یک‌دفعه یک خرابکاری بزرگ می‌کند، نمی‌توانم دیگر پنهان کنم. یک خطای عظیم می‌کنم که ممکن است آبرویم برود، آن آبروهایی که پنهان کرده بودم، الآن می‌گوید، شما یعنی، ما همه‌مان می‌گوییم خدایا این پرده را ندر، درست است؟ در امتحان ما پناه‌دهنده باش. خب خداوند می‌کند، آیا ما هم ملاحظه می‌کنیم؟ ان شاء الله.

قلب، پهلوی می‌زند با زر به شب انتظار روز می‌دارد، ذَهَب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴)

قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.
ذَهَب: طلا، زر

حالا اگر ملاحظه می‌کنیم، اگر طلای قلبی هستیم نگوییم من طلای اصل هستم، اقرار کنیم که من من‌ذهنی دارم، من شبیه کاتب وحی هستم، من تا حالا از ته دلم، از روی نیازم به خداوند یا مولانا نزدیک نشدم، برای منظوره‌های من‌ذهنی نزدیک شدم، می‌خواستم خودم را نشان بدهم، می‌خواستم به من استاد بگویند، می‌خواستم پول دربیاورم، به یک منظوره‌های ذهنی مادی این کار را کردم، پس من «قلب» هستم. قلب یعنی قلبی.

«قلب، پهلوی می‌زند با زر به شب». درحالی‌که تاریک است، طلای قلبی پهلوی طلای اصل می‌گوید من هم هستم، من هم اصل هستم، من هم خالص هستم. و «ذَهَب» که به معنی طلا است، طلای خالص است، می‌گوید ان شاء الله روز بیاید. روز، روز امتحان ما است.

یک چالش می‌آید، یک انسان من‌ذهنی شروع می‌کند به واکنش نشان دادن، ترسیدن، خودش را گم کردن، آن یکی بیشتر فضا باز می‌کند. آن کسی که از جنس زندگی است می‌گوید الآن موقع فضاگشایی و خردورزی است، ولی آن یکی خودش را گم می‌کند، می‌ترسد، وحشت می‌کند. «با زبان حال»، نه با زبانِ قال،

با زبان حال، زر گوید که: باش ای مَزَوَّر تا برآید روز، فاش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵)

مَزَوَّر: تزویرکننده، دورو، دروغ‌گو



پس بنابراین زر با فضاگشایی، با فضاگشایی، با خردورزی، به آن طلای تقلبی یعنی من‌ذهنی می‌گوید باش تا روز فاش بیاید، ببینیم که آیا وقتی امتحان می‌شوی از امتحان می‌توانی رد بشوی یا این‌که رفوزه خواهی شد. پس مُزَوِّر یعنی تزویرکننده. ذَهَب: طلا، زر. قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود اَبْدالِ امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

اَبْدال: بَدَل، جانشین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

من دوباره این امتحان را به شما نشان بدهم، مهم است که شما

پرده ای ستّار، از ما برمگیر

باش آندر امتحان ما مُجیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳)

ستّار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند
مُجیر: پناه‌دهنده، از نام‌های خداوند

شما امتحان خواهید شد. یعنی درواقع اگر هر لحظه هم آگاه نباشید و هی رفوزه بشوید، رفوزه بشوید، یک‌دفعه این من‌ذهنی شما پوستین را از آن‌وری می‌پوشد، یعنی یک چالش بزرگ جلوی شما می‌گذارد، آن موقع دیگر پرده دریده می‌شود.

می‌گوییم ای خداوندی که پوشاننده گناهان هستی، ستار هستی، پرده را از روی من‌ذهنی ما بردار، ما من‌ذهنی‌مان را طلای اصل به همه گفتیم. خب باید کار کنیم اگر آن‌طوری است. اگر نمی‌خواهید پرده را بدر، شما می‌دانید که امتحان خواهید شد، پس تندتند کار کنید، ادعا نکنید تا او هم پرده را ندرد، نه این‌که هنوز من‌ذهنی شما به‌جای امیرالمؤمنین بنشیند.



امیرالمؤمنین این فضای گشوده شده است، خداوند است، در شما به جای خودش می نشیند. من ذهنی که می نشیند یعنی ابلیس می نشیند. هم به طور جمعی سالها است که من ذهنی این جهان را اداره می کند، هم به صورت فردی. شاید تا به حال اگر شما چهل سال دارید، من ذهنی به جای امیرالمؤمنین نشسته. امیرالمؤمنین همین حضور شما است.

اما اگر شما فضا را باز کنید به اصلتان زنده بشوید، این من ذهنی شروع می کند به کشتی گرفتن، ولی حتماً اصل شما خواهد برد. قدرت این لحظه که قدرت خداوند است، خیلی خیلی بیشتر از قدرت من ذهنی است که سایه است.

این پنجه می زند، کشتی می گیرد از غروری که دارد، اما وقتی آفتاب درون شما بالا می آید، فضا باز می شود، رسوا می شود، بوی گندش درمی آید. شما فضا را باز کنید می شناسید این من ذهنی چه کسی است، هم به صورت جمعی هم به صورت فردی.

پس متوجه شدیم. شما به خودتان نگاه کنید بگویید من چهل سالم است، تا حالا من ذهنی به جای من اصلی ام نشسته. من اصلی ام با خداوند یکی است و این تجربه عشق بوده. از حالا به بعد نمی خواهم بگذارم، ولی می دانم هر لحظه امتحان خواهم شد، حواسم به خودم است که از امتحان من قبول بشوم، لحظه به لحظه از امتحان قبول می شوم با فضاگشایی و بازی دانستن اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می دهد.

من می دانم من ذهنی من با من کشتی خواهد گرفت، این به راحتی عقب نخواهد نشست، برای این که این ناز دارد، نیاز ندارد. ولی امروز من فهمیدم که من نیاز دارم مثل حضرت آدم، نیازمند خداوند هستم. غزل هم همین را می گوید «گر زآن که نه ای طالب، جوینده شوی با ما». و همین طور اگر من قارون هستم، اموال زیادی دارم که هم هویت شدم، من مفلس می شوم، وقتی فضا را باز می کنم مفلس خواهم شد. باید آن قارونیت من کشتی نگیرد با مفلسیت من، مفلسیت من می برد؛ باید ببرد برای این که این از جنس خدا است. و این که من می گویم قدرتمندم به صورت من ذهنی، این هم باید تسلیم بنده شدن من بشود. اینها از غزل آمد. اگر نشود، یواش یواش رسوا خواهد شد. یعنی پیش شما هم من ذهنی شما رسوا خواهد شد. شما می توانید فضا را باز کنید ببینید که این من ذهنی شما چقدر کارهای بدی کرده، و ببینید، آبرویش پیش شما به عنوان زندگی می رود.

اگر ببینید که این من ذهنی آبرو ندارد، این قدر از آن حفاظت نمی کنید، دفاع نمی کنید، شما می توانید بروید بگویید بابا من حسودم، ولی الآن می ترسید بگویید برای این که می ترسید آبروی من ذهنی تان برود. می گوید من می ترسم، ولی نمی گوید، چرا؟ اگر بگویید می ترسم آبرویتان می رود، ولی آبروی من ذهنی است.



اگر این من‌ذهنی آبرویش برای شما مهم نباشد، تمام عیب‌هایتان را می‌توانید آشکارا بگویید، از مردم نمی‌ترسید چون یکی را پیدا کردید که از او می‌ترسید، او هم خداوند است. وقتی از او بترسید، دیگر از هیچ‌کس نمی‌ترسید. مردم بدانند، چه فرق می‌کند؟

ور نکردی زندگانیِ مُنیر یک دو دَم مانده‌ست، مردانه بمیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷۱)

مُنیر: درخشان

خیلی از ما زندگانیِ مُنیر نکردیم، این‌طوری نبوده که با خرد ایزدی، با روشنایی ایزدی، با عشق زندگی کرده باشیم. اگر نکردیم ببینیم سَنمان چقدر است، خوشا به حال آن‌هایی که جوان هستند، می‌توانند مردانه به من‌ذهنی بمیرند. شما این بیت را بخوانید، در هر سنی هستید مخصوصاً اگر سنتان یک ذره بالا است، بگویید که تا حالا زندگیِ منیر نکردم، همه‌اش مسئله درست کردم، همه‌اش این تخم را در شوره‌خاک کاشتم، زندگی را تلف کردم، تبدیل به مانع کردم، دشمن کردم، تبدیل به درد کردم، از حالا به بعد می‌خواهم مردانه واقعاً نسبت به من‌ذهنی بمیرم. من الآن فهمیدم من نیازمند زندگی هستم، نیازمند من‌ذهنی و نیازهایش نیستم.

اما یک واژه‌ای ما خواندیم که «مفقود» بود یعنی گم‌شده. این را هم می‌خوانم. مفقود چیزهایی نیست که ما در این جهان به‌دست می‌آوریم و آفل هستند. در من‌ذهنی اشتباهاً فکر می‌کنیم مفقود چیزهایی است که هنوز ما زیادش نکردیم یا در مرکزمان نگذاشتیم.

هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جاه و خواه نان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

هریکی زین‌ها تو را مستی کند چون نیابی آن، خُمارت می‌زند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست که بدانِ مفقود، مستی‌ات بده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)



هر چیزی که ما را می‌کشد به‌سوی خودش حتماً ما با آن همانیده هستیم، می‌خواهد مال باشد، می‌خواهد مقام باشد، الآن می‌گفتیم قدرت باشد، می‌خواهد خوردنی باشد، هر کدام از این‌ها که مرکزمان بیاید ما را مست می‌کند. وقتی نمی‌یابیم، بی‌حال می‌شویم، پژمرده می‌شویم، خمار می‌شویم.

و این خمارِ غمی که من‌ذهنی دارد، من‌ذهنی خمار غم دارد، درست است؟ پژمرده شده، یک درد ثابتی را حمل می‌کند، برای این‌که آن چیزهایی که داشته و آفل بودند از بین رفتند، یا چیزهای آفل گیرش نیامده.

شما اصلاً این سؤال را از خودتان بکنید، من چرا این قدر غمگینم؟ چرا این قدر پر غصه هستم؟ غصه چه چیزی را می‌خورم؟ این سؤال را بکنید جواب بدهید. خواهید دید که غصه چیزهایی را می‌خورد که این‌ها گذرا بودند، آفل بودند، شما داشتید از چنگتان رفته، یکی گرفته، زنگ‌تر از شما بوده، از شما دزدیدند مثلاً حالا حتی، به‌اندازه کافی مواظبت نکردید. می‌خواهید غصه‌اش را بخورید؟ اشتباه می‌کنید.

به‌هر حال این حقیقت را بدانید که این غصه ثابتی که ما حمل می‌کنیم دلیل بر این است که آن چیزی که الآن از دستان رفته ما به آن مست بوده‌ایم. یک آدم بوده، رفته. مال دنیا بوده، رفته. ما الآن افسوس می‌خوریم، پژمرده هستیم، غصه می‌خوریم، این درست است؟ نه. الآن می‌خواهد بگوید که مفقود فقط یک چیز است، آن هم خداوند است الآن.

شما در این لحظه از خودتان بپرسید «مفقود» این مال دنیا است که من با آن همانیده هستم؟ یا «مفقود» این فضای گشوده شده است؟ جواب بدهید. مفقود فضای گشوده شده است، خداوند است، زندگی است که رویش پوشیده شده، ما گم کردیم. حتی این چیزی که الآن ما افسوسش را می‌خوریم، دوباره برگردد به ما، باز هم آن خوشبختی، آن حس امنیت و غیره به ما نخواهد آمد. درست است؟ و این را هم می‌دانیم:

جز به‌اندازه ضرورت زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

غالب: چیره، پیروز

پس بنابراین آن چیزی که در این جهان، در ذهن ما را مست می‌کرده، به‌اندازه ضرورت از او مگیر تا به تو غالب و امیر نباشد. درست است؟ اما این بیت نشان می‌دهد که مفقود، خود زندگی است.



پس شما الآن می‌گویید من حال ندارم، من پژمرده‌ام، من غصه دارم، یک چیزی گم شده، چه گم شده؟ آن چیزی که از شما دزدیدند بردند؟ معامله کردید ضرر کردید؟ از دستتان درآوردند؟ به دلیلی گیرتان نیامد؟ آن است «مفقود»؟ نه، مفقود خود زندگی است.

لا نُسَلِّم و اعتراض، از ما برفت چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَتْ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لا نُسَلِّم: تسلیم نمی‌شویم.
زَفَتْ: سست، عظیم

می‌گوید تسلیم نمی‌شویم و اعتراض کردن که من ذهنی می‌کند، از ما رفت، چون آن «مفقود»، فضا را باز کردیم، گم شده را پیدا کردیم و «عوض» از آن عظیم می‌آید. یعنی شما فضا را باز می‌کنید، طرب می‌آید. امروز می‌گوید طرب چه شد؟ تو مطرب کائنات هستی، انسان ساز می‌زند و می‌خواند، یعنی زندگی می‌زند.

چون چنگم از زمزمه خود خبرم نیست اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۸)

مانند چنگ می‌زند ما را، هم خودمان طربناک می‌شویم هم کائنات. ولی در من ذهنی می‌گوییم من تسلیم نمی‌شوم، تسلیم نمی‌شوم، تسلیم نمی‌شوم. نه، آن رفت. همیشه اعتراض می‌کردیم، این چه وضعی است؟ بدون این که بفهمیم ما خودمان به وجود می‌آوریم، گردن خداوند می‌انداختیم. آن رفت، برای این که الآن که فضا را باز کردیم به او تبدیل شدیم، از مفقود که خداوند بود و عشق بود با او یکی شدیم، عظیم آن طرب دارد می‌آید، آن خوشبختی می‌آید، آن حس امنیت می‌آید، آن قدرت می‌آید، آن هدایت می‌آید، آن عقل می‌آید. این دو بیت را یادآوری کنم:

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)



اگر نشنیده‌اید تا حالا، می‌گویند من ذهنی ما و «شیطان» یکی است، از یک جنس هستند، درست است؟ که یکی به صورت من ذهنی درآمده در ما، یکی هم که خود شیطان است. شیطان نیروی همانش و درد این جهان است که به صورت انرژی زندگی می‌کند.

و همین‌طور «فرشته»، وقتی فضا را باز می‌کنیم، می‌شویم از جنس فرشته. این را می‌گویند فرشته، ما هستیم، حالت فرشتگی ما یعنی فضاگشایی ما و عقل کل یعنی عقل خداوند یا خداوند یکی است. فضاگشایی از جنس خداوند است، فضا بندی از جنس شیطان. فضا بندی می‌شود من ذهنی، از جنس شیطان. فضاگشایی با خداوند یکی، از جنس فرشته. به خاطر حکمت‌ها به «دو صورت» درآمده‌اند، یکی در ما است، فضا را باز می‌کنیم، باز می‌کنیم هیچ چیز نمی‌ماند در ما، ما می‌شویم شبیه فرشته، اسمش را گذاشته فرشته، این با خداوند یکی است. یعنی تنها جوری که خداوند می‌تواند در جسم خودش را زنده کند، همین است، حالت فرشتگی ما انسان‌ها است. که البته ما بیت بالا را هر لحظه اجرا می‌کنیم که گفتیم این کار را همین الان نکنیم، نه؟

«لَا تُسَلِّمُوا وَاعْتَرِضُوا، از ما برفت»، شما این لحظه امتحانتان این است، نباید اعتراض کنید، نباید بگویید تسلیم نمی‌شوم. وضعیت را جدی بگیرید، وضعیت از جنس فکر است، فضای گشوده شده از جنس خداوند است. خداوند در این لحظه مهم‌تر از جسمی است که ذهن نشان می‌دهد. این را فهمیدیم. اما:

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

متأسفانه در این جهان به علت بی‌اطلاعی ما انسان‌ها، شیطان به وسیله من ذهنی ما خواست خودش را پیش می‌برد. خواست خودش هم خرابکاری است، جنگ است، ویرانی است. عنایت خداوند که هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند، «رحمت اندر رحمت» است، قهر شد.

یعنی این لحظه زندگی به شما می‌گوید که توجه کن به منظور آمدنت، آمدی از جنس من بشوی، من از طریق تو کار کنم. از جنس من نمی‌شوی، از جنس نفس می‌شوی، شیطان می‌شوی، پس دچار قهر من می‌شوی. قهر او چالش‌هایی است که در زندگی برای ما پیش می‌آید. مسائل بزرگ جمعی و فردی. وان عنایت او «قهر» شد «و خُرد و مُرد»، یعنی چیز خُرد و ریز. خُرد و مُرد همین دردهای ما، گره‌های ما، مسائل ما خُرد و مُردند، این‌ها قهر خداوند است.



شما عنایت او را، کمک زندگی را تبدیل می‌کنید به تَه بساط. تَه بساط شما چه هست؟ درد. اگر از هر کدام از شما بپرسند که از گذشته چه سوگاتی آورده‌اید؟ می‌گویید والله پنجاهتا رنجش دارم، همانندگی دارم، خشم و ترس و این چیزها را هم دارم دیگر، این‌ها چه هستند؟ همین خُرد و مُردها هستند، این‌ها به درد نمی‌خورند. عنایت زندگی و «رحمت اندر رحمت» زندگی. «رحمت اندر رحمت» یعنی این لحظه لطف، لحظه بعد لطف. و گفت که:

**نعمت حق را به جان و عقل ده
نه به طبع پُر زحیر پُر گره**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲)

زحیر: دل‌پیچه، در این‌جا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

همین الآن خواندیم. تخم را در شوره‌خاک نکار، عنایت و لطف خداوند را تبدیل به خُرد و مُرد نکن، تبدیل به قهر نکن. و البته مسائل ما، چالش‌های ما چه هست؟ طعنه خداوند است، جنگ طعنه خداوند است، چرا مرا نمی‌بینید؟ توجه می‌کنید؟ مسئله‌ای که الآن برای شما شخصاً به وجود آمده می‌گویید، یا جمعاً به وجود آمده، این طعنه خداوند است، که چه؟ چرا فضا را باز نکردی مرا ببینی؟ فضا را بستی، شیطان را دیدی، چرا کارگر شیطان شدی؟

**درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تبصرون**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

ببینید تمام عرفان و راه نجات، گشایش این دل است که سبب می‌شود ما روی کنیم به خداوند به جای روی به شیطان.

**منفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه



که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟ چون شدی تو شرح جو و کُدیہ ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدیہ ساز: کدایی کننده، تَکدّی کننده

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لَا تُبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لَا تُبْصِرُونَ: نمی بینید.

یعنی همه مان در این لحظه درست است که من ذهنی داریم که اسمش را می گذارد «آبگیر»، «غدير»، درست است؟ ذهن، این ها یعنی ذهن. ما «ای آبگیر»، ای انسان که الآن من ذهنی داری، یک مَنفَذ داری به دریا، به خداوند و این مَنفَذ فضای گشوده شده است. تو خجالت بکش که از ذهن آب می خواهی جست و جو کنی. که آیه «اَلَمْ نَشْرَحْ»، این «اَلَمْ نَشْرَحْ» که مولانا از آن استفاده می کند، مهم است. می گوید، آیه می گوید سینه ات را باز کرده ایم، سورهُ انشراح، آیه یکش می گوید سینه تو را باز کرده ایم، یعنی هر انسانی توانایی فضاگشایی دارد. و بنابه تعریف انسان موجودی است فضاگشا شبیه خداوند، درست است؟

شما نگاه کنید این قلم را من حرکت می دهم، دستم را حرکت می دهم، چه اتفاقی می افتد؟ هر طرف حرکت می دهم، فضا گشوده می شود، این را در خودش جا می دهد. شما هر فکری می کنید، اطرافش فضا باز می شود، فکر را جا می دهد. هیچ خداوند نمی گوید چرا این فکر را می کنی. فکر بد، فکر خوب، چرا می توانی این فکر را بکنی؟ برای این که زندگی فضا را در اطرافش باز می کند. فکر جسم است. توجه می کنید؟ شما هم از این جنس هستید، شما هم جنس فضاگشا هستید، این خاصیت را باید در خودتان پیدا کنید.

و در من ذهنی ما از جنس فضا بند یا فضا بندی یا انقباض هستیم، مقاومت می کنیم. اصلاً این هیجاناتی که بیشتر مردم دارند، هیجانات از اعمال یا از اثر فکر روی جسم ما به وجود می آید. هیجانات، دردها از جنس هیجان هستند، مثل رنجش، مثل خشم. درست است؟ پس حتی برای هیجانات ما هم جا باز می شود، برای خشم ما، گرچه برای ما مضر هستند این ها. ولی شما جنس اصلی تان را و خاصیتش را می گوید پیدا کنید، «درنگر در شرح دل».

بیت دوم می گوید این آیه را شما خوب فهمیدید که شما بدون سدّ، امروز سدّ را هم خواندیم، بدون آن سدّ قضا شما هر چقدر که زور داری فضا باز کن. هر چقدر فضا را بیشتر باز کنی، با من بیشتر یکی می شوی، عقلت بیشتر



می‌شود. شما نگاه کنید که هرچه چالش بزرگ‌تر، ما باید فضا را بیشتر باز کنیم، تا زندگی به ما بتواند بیشتر کمک کند. از آن‌جا است که می‌توانیم کمک بگیریم، نه از فضا‌بندی و ستیزه و جنگ. توجه می‌کنید؟ این مهم است، یعنی مهم‌ترین حرف است این که مولانا می‌زند.

«که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست» بی‌نهایت باز، چطور شما رفتی توی ذهن دنبال انبساط هستی؟ دنبال خردورزی هستی؟ دنبال حال خوب می‌گردی؟ در ذهن انبساط نیست، حال خوب نیست. چرا رفتی آن‌جا گدایی می‌کنی؟! تو خودت منبع انبساط هستی در درون، «در نگر» نگاه کن به فضاگشایی درونت تا طعنه من نیاید. طعنه او به صورت گرفتاری می‌آید، تمام چالش‌ها و گرفتاری‌هایی که ما می‌کشیم طعنه خداوند است، که چرا مرا نمی‌بینید؟! من هر لحظه امتحان می‌کنم شما را، چطور جسم مهم‌تر از من می‌شود؟ چطور شما رفوزه می‌شوید؟ می‌گوید تو فضا را باز کن تا این مصیبت‌ها به صورت طعنه خداوند نیاید که چرا مرا نمی‌بینید؟ دیگر ساده‌تر از این؟ چه جوری بگوید مولانا؟ و شما می‌گویید خیلی خب حالا فهمیدم. من:

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.
گُبر: کافر
صنَع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

پس این لحظه و هر لحظه فضا را باز می‌کنم عاشقِ صنَعِ تو می‌شوم، آفریدگاریِ تو می‌شوم، چه وضع فعلی خوب باشد، چه بد باشد، چه چالش باشد، چه اوضاع بر وفق مراد باشد در بیرون. «شُکر و صبر» یعنی این دیگر، یعنی اوضاع خوب است شکر می‌کنم، اوضاع بد است صبر می‌کنم. پس من به آن نگاه نمی‌کنم، من عاشقِ مصنوع، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، مصنوع است، دیگر خلق شده، نیستم. من عاشق این هستم که تو چه الآن می‌سازی؟ ای خداوند چه می‌سازی؟ چه فکری می‌خواهی خلق کنی؟ چه راه‌حل می‌خواهی بدهی؟ فضا را باز می‌کنم. عاشقِ مصنوع بشوم، مصنوع می‌آید مرکز، کور و کر می‌شوم.

ای یَرانا، لا نَراهُ روز و شب چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)



پس نبیند جمله را با طِم و رِم حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این جا یعنی با جزئیات

درست است؟ ای کسی که ما را می بینی «ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب» ای کسی که ما را می بینی ما شما را نمی بینیم، چرا؟ برای این که دید ما دید سبب سازی است، دید ذهن است. چشم بند ما شده دید سبب سازی، دید سبب. «پس نبیند جمله را با طِم و رِم» یعنی هم آینه باشم، هم ذهنم را ببینم. عرض کردم این مهم است شما بدانید که با یک خُرده فضاگشایی یک دفعه می بینید که شما شده اید ناظر ذهنتان. ناظر الآن ذهن را می بیند، این طِم و رِم است، یعنی هم دریا را می بینی، خدا را می بینی، هم خشکی را یعنی ذهن را. ما می دانیم عشق اشیاء ما را کور و کر می کند، «حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ» عشق اشیاء ما را کور و کر می کند. این خیلی چیز مهمی است که می گوید عشق به اشیاء، یعنی آوردن آن ها به مرکزمان به لحاظ عدم، ما را کور و کر می کند.

پس شما می گوید من عاشق صنع تو هستم، وضعیت هر چه باشد. عاشق مصنوع که ذهنم نشان می دهد مانند گَبَر، کافر نیستم، اگر بشوم می دانم کور و کر می شوم. اگر کور و کر بشوم، دیگر آینه نمی شوم. آینه نشوم، ناظر نشوم، ذهنم را نمی ببینم. اگر نبینم، دائماً ناظر نباشم، ذهن من تبدیل نمی شود و اصلاً نمی فهمم چکار دارم می کنم، همین طور که بالا می گفت، می گوید نادان، گول، کسی که در فکرهایش گم شده.

شما باید ببینید در این لحظه ذهن بدون ناظر هستید یا ذهن با ناظر هستید. ذهن با ناظر هم خدا را می بیند، هم آینه است، هم ذهن را می بیند، کارش درست است، عاشق صنع است. ذهن بی ناظر یعنی گم شده در ذهن، نمی داند چکار می کند، عقل من ذهنی، یعنی خَرَوَب.

صُنْع: قدرت آفریدگاری خداوند. شُکْر و صَبْر: در این جا کنایه از نعمت و بلا است، نعمت و بلا است. بلا بعضی موقع ها می آید که شما باید عاشق صنع او باشید، با سبب سازی ذهن، در ذهن بودن، کور و کر نشوید. گَبَر یعنی کافر. این سه بیت را هم می خوانم.

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر



هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سَرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

شما می‌گویید حواستان به خودتان است، بر همه اگر تمام شب زهر ببارد، شما با فضاگشایی شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر هستید، این لحظه شکر، لحظه بعد شکر، لحظه بعد شکر، هم‌اش شکر، شیرینی، طرب زندگی. «هر کسکی را کسکی» کسانِ کوچک یعنی من‌های ذهنی در مرکزشان کسی را دارند، ولی من فقط تو را دارم. کسی که فضا باز می‌کند فقط او را دارد. «هر جگری را هوسی». می‌گوید این کجا آن کجا! یک کسی هست مرکزش جسم است یا یک کس است، در مرکز من تو هستی. «من ز هوایی دگرم» من همه‌اش طلب تو را دارم، تو هم که «طرب اندر طربی»، من آن طربت را می‌خواهم که با لگد بزند تمام محتوای ذهنی من چپ بشود و بریزد این همانیدگی‌ها و دردها. «آن طربت در طلبم» پس فضاگشایی شدید می‌کنم، با لگد بزند. «پا زد و برگشت سَرم» از این بی‌عقلی‌ها، از این عقل همانیدگی‌ها، از این دردها، از این مسئله‌های توهمی. اما شما می‌دانید:

دانه‌جو را دانه‌اش دامی شود و آن سلیمان‌جوی را هردو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان نیست‌شان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما کاو دهد صلح و نمازند جورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

جُور: ستم

جُور یعنی ستم. این سه بیت خیلی مهم است. شما در این لحظه تعیین کنید با انتخاب خودتان، شما دانه‌جو هستید یا سلیمان‌جو؟ دانه‌جو فضا را می‌بندد می‌رود دانه‌ای که ذهنش نشان می‌دهد، شکار آن می‌شود، آن را



می‌آورد به مرکزش، آن دانه دامش می‌شود. اما کسی که فضا را باز می‌کند، سلیمان‌جو است، یعنی خداجو است، هر دو را می‌تواند داشته باشد، هم دانه هم سلیمان را، هم خدا هم خرما را، هر دو را، هم این جهان هم آن جهان.

اما متأسفانه چون من ذهنی درست کرده‌ایم ما، مرغ‌جان‌ها در این آخر زمان، یعنی زمان روانشناختی به پایان رسیده. توجه کنید از نظر مولانا زمان روانشناختی و عمر من ذهنی برای انسان به پایان رسیده، نباید ادامه بدهیم ما این من ذهنی را، این خرّوب است، به صورت جمعی و به صورت فردی زندگی ما را خراب خواهد کرد، این قدر خراب شاید انسان خودش را از بین ببرد. این می‌گویند «سالی که نکوست از بهارش پیداست»، وقتی ما الآن زندگی را به هم روا نمی‌داریم، «نیستشان از همدگر یک دم امان» وقتی ما به همدیگر اجازه نمی‌دهیم زندگی کنیم.

شما یک خانواده من ذهنی را در نظر بگیرید، شش هفت نفر من ذهنی در آن‌جا زندگی می‌کنند، همه‌شان دارند سعی می‌کنند نگذارند آن یکی درست زندگی کند، از طریق دخالت، کنترل، حسادت، چوب لای چرخ آن‌ها گذاشتن. خرّوب هستند همه‌شان، در کُل آن‌جا خرابکاری من ذهنی دارد کار می‌کند، سازندگی کار نمی‌کند. مگر هرکسی بیاید فضا را باز کند، حواسش به خودش باشد، خودش را درست کند. آن موقع می‌فهمد که زمان روانشناختی و زمان نیازهای روانشناختی به پایان رسیده، لزومی ندارد.

نیازهای روانشناختی چیست؟ نیازهای توهمی. من به شما حسادت دارم، واقعاً نباید بیشتر از من پول داشته باشی یا مهم‌تر از من باشی، حسادت می‌کنم. حسادت نیاز روانشناختی است. واقعاً ضرورت دارد من حسادت کنم؟ ضرورت دارد من در کار شما دخالت کنم؟ ضرورت دارد من شما را کنترل کنم؟ ضرورت دارد من از شما انتظار داشته باشم که یک کاری برای من انجام بدهید که حق من نیست؟ ضرورت دارد من به گذشته بروم؟ ضرورت دارد من از آینده بترسم؟ ضرورت دارد من زندگی را الآن در شوره‌خاک بکارم و مسئله درست کنم؟ ضرورت دارد من الآن خشمگین بشوم و درد درست کنم؟ نه این‌ها نیازهای روانشناختی است.

اصلاً دردسازی نیاز روانشناختی من ذهنی است. ضرورت دارد که من این را که ساخته‌ام، سال‌ها زحمت کشیده‌ام، یک دفعه خراب کنم؟ نه ندارد، این‌ها نیاز روانشناختی است. ضرورت دارد برای یک چیز توهمی که ناموس من ذهنی است که من نمی‌خواهم بشکنم، این همه خرابکاری به وجود بیاورم؟ نه. من ناموسم را می‌شکنم، یک چیز توهمی است. من هر موقع اشتباه کردم، می‌گویم اشتباه کردم، اقرار می‌کنم، برمی‌گردم، عذر می‌خواهم. مثل حضرت آدم، گفت من به خودم ستم کردم، اشتباه کردم، درست می‌کنم، عذر می‌خواهم. آمد «پای‌ماچان»،



مقاومت را صفر کرد، اندازه من ذهنی‌اش را صفر کرد، گفت من این‌جا می‌مانم، در پایین‌ترین سطح می‌مانم تا تو به من کمک کنی.

پس مرغ جان‌ها، مرغ جان‌ها یعنی آدم‌ها، انسان‌ها آمدند من ذهنی کردند، نمی‌فهمند که آخر زمان روانشناختی است، یعنی انسان نباید به گذشته و آینده بشود، در این لحظه باید زنده بشود به خداوند و نباید نیاز روان‌شناختی داشته باشد. به همدیگر امان زندگی نمی‌دهند. اما سلیمان در زمان ما هم هست، خداوند در زمان ما هم هست. اتفاقاً در زمان ما خیلی از انسان‌ها به زندگی زنده شده‌اند مثل مولانا از خودشان آثار گذاشته‌اند، شاید یکی هم زنده باشد، چندتایش زنده باشند. «هم سلیمان هست اندر دور ما» که می‌تواند صلح بدهد و ستم ما به همدیگر یا به خودمان تمام بشود. این سه بیت را خواندیم. این بیت‌ها نشان می‌دهد که چقدر ما علاقه به خرابکاری و ایجاد درد و دادن درد به خودمان و دیگران داریم، چقدر نیاز داریم. من ذهنی ضرورت دارد که این کار را بکند، ولی درست نیست.

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خِدا عِ سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خِدا ع: حيله‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مردم عموماً من‌ذهنی دارند، بنابراین مریض، دق در این‌جا همین مریضی من‌ذهنی است، مریضی همانیدگی و بیچاره‌اند، فکر می‌کنند چاره ندارند. چاره دارند. این فریب دیو است که سیلی زدن به خودشان و دیگران را دوست دارند. «سیلی باره‌اند» یعنی عادت به درد کشیدن و درد دادن دارند. سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا کسی که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته است. خِدا ع یعنی حيله‌گری. درست است؟

عاشق رنج است نادان تا ابد

خیز لا اقسِم بخوان تا فی کَبَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹)

کَبَد: رنج و سختی

نادان یعنی من‌ذهنی عاشق درد است. این‌ها را می‌خوانم شما بدانید در این ترکیب و ترتیب به خودتان بگویید من عاشق درد نیستم. می‌گوید برو آن آیه «لَا اَقْسِمُ» را بخوان «تا فی کَبَد». درست است؟



لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر»

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱)

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم»

[آدمی در رنج و محنت من‌ذهنی آفریده شده‌است.]

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۴)

«قسم به این شهر» این‌ها را می‌گوید، آیه ۱، «که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم». یعنی آدمی وقتی واقعاً چشمش را باز می‌کند خودش را در دردهای من‌ذهنی می‌بیند. باید فضا را باز کند، از این فضای درد خودش را خلاص کند، نگوید که من اصلاً ذاتم سیلی بارگی است که من به هم دائماً به خودم سیلی می‌زنم هرکسی هم گیرم آمد سیلی می‌زنم، نه. و این بیت:

لیک طَبْعِ از اصلِ رنج و غُصَّه‌ها بر رُسته است
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

اصل: در این‌جا یعنی ریشه
بر رُسته‌است: روئیده‌است.
طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

این بیت خیلی مهم است. این می‌گوید من‌ذهنی ریشه‌اش غصه و درد است. طبع یعنی من‌ذهنی. اصل یعنی ریشه. رنج و غصه یعنی دردهای من‌ذهنی. بر رُسته است یعنی روئیده است. «در پی رنج و بلاها» یعنی پس از رنج و بلاها کشیدن زیاد عاشق بی‌طایل، یعنی بی‌نتیجه‌گی است، بی‌ثمری است.

شما از خودتان بپرسید اگر با درد و رنج و غصه من‌ذهنی پیش می‌رویم، به ثمری نخواهیم رسید. این من‌ذهنی ما اصلش، ریشه‌اش در درد است، در مسئله است، در رنج است، می‌خواهد، این را دوست دارد. شما باید فضا را باز کنید، آن فضا طرب را دوست دارد، فضای انقباض درد را دوست دارد. متقبض که می‌شویم، ریشه‌اش می‌رود به درد، پس میوه‌اش هم چه چیزی است؟ درد و بی‌نتیجه‌گی است. شما اگر مرتب درد ایجاد کنید، خرابکاری ایجاد کنید، نمی‌توانید انتظار داشته باشید پس از این چهل سال خرابکاری بالاخره ما به سازندگی



می‌رسیم آقا. نمی‌رسیم، نمی‌رسیم. لحظه به لحظه عمل ما، آن منظور را، آن هدف را فاسد می‌کند، امکان ندارد. درست است؟

این هم بیت مهمی بود. اصل: در این جا به معنی ریشه است. بر رسته است: روپیده است. طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود. بی طایل یعنی بی فایده، بیهوده. شما نگاه کنید در زندگی خودتان، البته به زندگی دیگران هم برای یادگیری نگاه کنید، به زندگی جمعی ما هم نگاه کنید که زندگی جمعی ما را متأسفانه من ذهنی اداره می‌کند. شما نگاه کنید، چقدر ما درد می‌کشیم، چرا؟ چرا ما نمی‌توانیم آن چیزی که ساخته‌ایم نگه داریم؟ چرا خراب می‌کنیم؟ چرا این قدر درد ایجاد می‌کنیم؟ ما نمی‌کنیم. این بیت را باید خوب بفهمیم، همین بیت‌هایی که الآن خواندم همه را. می‌گوید برو توی این آیه‌ها را بخوان تو، نادان عاشق رنج است. این ابیات مهمی هستند این‌ها. «عاشق رنج است نادان تا ابد».

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خداع دیو، سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خداع: حيله‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

ما امان نمی‌دهیم به همدیگر، به چه مناسبتی؟ مگر ما از جنس خداوند نیستیم؟ مگر غزل نمی‌گوید که ما خُنی‌اگر کائنات هستیم؟ ما باید ساز بزنیم برای همدیگر که قرین‌های ما، هرچه که در اطراف ما هست از ساز ما مست بشوند، از شادی کردن ما مست بشوند. چه جور است که همه ما به آنتن هستیم که درد پخش می‌کنیم، به همدیگر امان زندگی نمی‌دهیم؟

مرغ جان‌ها را در این آخر زمان

نیست‌شان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

«سلیمان هست اندر دُورِ ما»، فضاگشایی می‌توانیم بکنیم وصل بشویم به سلیمان که صلح بیاورد برای ما و ظلم ما به خودمان و به دیگران دیگر نماند. چرا به این روز افتاده‌ایم؟ برای این که دانه‌جو بودیم فقط، سلیمان‌جو نبودیم. شما چیزی که یاد می‌گیرید از مولانا، می‌گویید من سلیمان‌جو هستم، سلیمان‌جو دانه را هم دارد، سلیمان را دارد، هر دو را دارد. درست است؟ من در من ذهنی مریض شده‌ام، بیچاره شده‌ام، حس بیچارگی می‌کنم،



سیلی باره شده‌ام. من باید خودم از این خواب بیدار بشوم، نه به خودم سیلی بزنم، نه به دیگران. این بیت‌ها را بخوانید. من عاشق رنج نیستم، من از جنس آلت هستم، ذات من شادی است، ذات من با ذات خدا یکی است. هر لحظه خداوند امتحان می‌کند که از این وضعیتی که شبیه مدفوع است، به من یک دُری بدهد. دُرّش شادی و طرب بی‌سبب او است. اصلاً شادی ما سبب نمی‌خواهد، ما عین شادی هستیم. چطور از روی نادانی من‌ذهنی عاشق رنج شدیم؟ شما بگویید من عاشق رنج نیستم، تلقین کنید، من چشم را باز کردم خودم را در من‌ذهنی دیدم ولی من من‌ذهنی نیستم، من از اول نبودم.

اوّل و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

شما بگویید اول تو بودی ای خداوند، آخر هم تو هستی، من یک چند روزی در من‌ذهنی گیر کرده‌ام، من به کمک تو با فضاگشایی از این جا رها می‌شوم، کاری به دیگران ندارم من. دیگران سیلی باره‌اند، شما از سیلی باره‌ها تقلید نکنید، بگویید من خُنیَاگر کائنات هستم. غزل می‌گوید:

گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما ور زآن‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیَاگر
گوینده: قوّال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.

خداوند می‌گوید من تو را قوّالِ کائنات، خُنیَاگرِ کائنات آفریدم، ولی حقیقت این است که الآن مطرب نیستی، وضعت خراب است، سیلی باره شده‌ای، متأسفانه طالب هم نیستی. ولی توجه کن به من، فضا را باز کن، من تو را جوینده می‌کنم و اگر جوینده بشوی مثل سیل روانه می‌شوی به‌سوی من در مدت کوتاه.

یک زمان کار است، بگزار و بتاز کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

بگزار: انجام بده، عمل کن.



از سرِ که، سیل‌های تیزرو
وز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کُهِ: کوه

از سر کوه آب‌ها جاری می‌شوند می‌روند به دریا از تن ما یکی‌یکی وقتی فضا را باز می‌کنیم اطراف این گره‌ها، زندگی ما آزاد می‌شود، با هم جمع می‌شوند مثل سیل می‌روند به‌سوی دریا، به‌سوی یکتایی. خب این‌ها را خواندیم. این دو بیت اول است، دوباره تکرار می‌کنم:

گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زآن‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما

گر زآن‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفلس
ور زآن‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینهٔ رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.
قارون: نماد ثروتمند مغرور
مُفلس: فقیر، بی‌نوا

این چهارتا خاصیت را شما در خودتان ببینید، برسید از خودتان، آیا من طالب هستم؟ اگر بگویید بله من هستم، حتماً شما فضاگشا هستید و جویندهٔ او هستید. آیا من شادی بی‌سبب دارم؟ مطرب کائنات هستم؟ خنیاگر کائنات هستم؟ نیستید؟ باید بشوید، برای این آفریده شده‌اید. قارون هستید؟ تعداد زیادی از این چیزهای این‌جهانی دارید که گذاشته‌اید مرکزتان؟ باید بدانید که فقیر بشوید، فضا را باز کنید، آن‌ها را از مرکزتان برانید، «مُفلس» بشوید. شما می‌گویید من قدرتمند هستم؟ باید بنده بشوید، باید نیازمند او بشوید، باید تسلیم بشوید، باید صفر بشوید با او.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

در خصوص این بیت که برایتان می‌خوانم:

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

مولانا می‌خواهد بگوید که ما ترازو هستیم، منتها آینه هم هستیم. آینه هستیم، هم خودمان را می‌بینیم، هم ذهنمان را. موقعی که فضا را باز می‌کنیم این فضاگشایی سبب می‌شود که ما آینه بشویم، آینه می‌داند آینه است، ذهن را هم می‌بیند، از طرف دیگر ترازو هم هست.



ترازو به این لحاظ است، این شکل را نگاه کنید، که درست مثل این که شما یک لغزنده‌ای دارید، هرچه به‌سوی فضاگشایی می‌روید، این طرف نور خداوند بیشتر می‌شود، هرچه به‌سوی مقاومت می‌روید، ستیزه می‌روید، انقباض می‌روید، تاریک‌تر می‌شود.

شما این ترازو هستید در این لحظه، در این لحظه وضعیت شما هرچه باشد شما می‌توانید به‌سوی نور بروید یا به‌سوی تاریکی بروید. مولانا با این بیت می‌خواهد بگوید که یک ترازو گذاشته که یک بیت قبل از این هم بعداً فکر کنم برایتان می‌خوانیم می‌گوید که این ترازو را بهر این بنهاد حق که رَوَد انصاف ما را در سَبَق، بیت قبل از این است.

این ترازو بهر این بنهاد حق تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه

«سَبَق» همین پیش خداوند است، فضای گشوده‌شده است، همان فضایی که از اول بوده به‌اصطلاح، فضای گشوده‌شده جایی که هم زندگی هست، ما هستیم. در این فضا درواقع فضای گشوده‌شده سَبَق است، فضای بسته‌شده انقباض ذهن ما است.



و ما به صورت ترازو آفریده شده‌ایم، در این لحظه توانایی انتخاب داریم که فضا را باز کنیم یا ببندیم. به درجه‌ای که شما فضا را باز می‌کنید، این لامپ شما پر نورتر می‌شود، یعنی از هشیاری ایزدی بیشتر می‌توانید استفاده کنید، پس این لطف خداوند همیشه هست، بستگی دارد به این که شما از این ترازو چه جوری استفاده می‌کنید.

اگر شما لحظه به لحظه مقاومت کنید و منقبض بشوید، چراغتان خاموش می‌شود، چه کسی خاموش می‌کند؟ خود شما. چه کسی روشن‌تر می‌کند؟ خود شما. آیا لطف خداوند همیشه هست؟ بله. آن دید که شما می‌گویید که این لحظه خداوند من را گرفته و می‌گیرد و ذلیل می‌کند و شانس نداریم و نمی‌دانم چرا این طوری من را می‌کند، این‌ها همه غلط است.

شما خودتان فضاگشایی نمی‌کنید، انتخاب می‌کنید منقبض بشوید، هرچه بیشتر منقبض‌تر می‌شوید، ناله می‌کنید، شکایت می‌کنید، چراغتان خاموش می‌شود. درواقع شما دارید چراغ خداوند را در خودتان خاموش می‌کنید، می‌گویید من لطف تو را نمی‌خواهم، کمک تو را نمی‌خواهم، عقل تو را نمی‌خواهم، من عقل تاریکی ذهنم را می‌خواهم، من کوری ذهنم را می‌خواهم، عقل جزوی را می‌خواهم، من می‌خواهم زندگی‌ای که تو به من می‌دهی با عقل تو صرف نکنم، با عقل بی‌عقلی من ذهنی خودم، با جهل من ذهنی خودم زندگی‌ای که تو می‌دهی به درد تبدیل کنم، به مسئله تبدیل کنم، به جنگ تبدیل کنم، به خرابکاری تبدیل کنم، به مانع تبدیل کنم، به دشمن تبدیل کنم، به کارافزایی تبدیل کنم. شما چرا آخر این را می‌گویید؟ برای چه بگویید؟

این از زبان خداوند است. «از ترازو کم کنی» ترازو تو هستی، «من کم کنم»، «تا تو با من روشنی، من روشنم». به اندازه‌ای که می‌خواهی روشن کنی من روشن هستم. هر چقدر که از کوثر من، از بی‌نهایت فراوانی من تو استفاده کنی، من می‌دهم. درست است؟ مثل آن شرح دل که نهایت ندارد، تو هر چقدر می‌توانی باز کن و بیشتر خرد بگیر از من، بیشتر سِر من را فاش کن، من تو را آفریدم اسرار من را فاش کنی، نمی‌کنی، چون با سبب‌سازی کور شدی.

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

ای خدا، تو من را می‌بینی، من تو را نمی‌بینم، برای این که با دید سبب‌ساز در ذهنم چشم‌بند درست کردم، کور شدم. درست است؟ این را فهمیدیم. البته این را هم می‌دانید:



هم ترازو را ترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲)

اگر ترازوی شما خوب نیست، نمی‌توانید از ترازو استفاده کنید، بیایید کسی که ترازوی خوبی دارد مثل مولانا به شما یاد بدهد ترازو را چه‌جوری راست بکنید. اگر با من‌ذهنی مصاحبت کنید، قرین بشوید، ترازوی شما را بدتر می‌کند. الآن ترازوی ما با الگوهای انقباضی که فعال می‌کنیم، با کژبینی‌های ما که عادت کردیم، با خوی‌های من‌ذهنی که دردساز هستیم، دردپخش هستیم، همه را خواندیم که «عاشق رنج است نادان تا ابد»، شما که گفتید، می‌گویید من دیگر عاشق نیستم، این‌ها را فهمیده‌ام، ترازو را خراب کردید. ترازو را باید درست کنید، این لغزنده را روان کنید، فضاگشایی را آسان کنید.

چه‌جوری آسان می‌شود، روان می‌شود؟ با فضاگشایی پی‌درپی، پی‌درپی، کمتر مقاومت کردن، کمتر قضاوت کردن، کمتر دخالت کردن، حواستان به خودتان بودن، دیگران را «حَبَر و سَنی» نکردن، «مردۀ خود را رها» نکردن. بله؟ با این‌ها. و این بیت را داشتیم:

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قیض

او یعنی انسان من‌ذهنی. آمده‌ایم من‌ذهنی ساخته‌ایم فضول هستیم. به این چهارتا واژه توجه کنید: «فضول، انقباض، مختار مطلق، اعتراض». خداوند مختار مطلق است در این لحظه. ما به‌عنوان من‌ذهنی فضول هستیم. ولی چرا فضول شده‌ایم؟ از انقباض.

لحظه‌به‌لحظه به‌جای فضاگشایی، روشن کردن این لامپ، این لامپ می‌تواند نورش بیشتر بشود. این لامپ نمی‌سوزد. شما یعنی شما می‌توانید دیگر تا نهایت فضاگشا باشید، آن‌قدر که بی‌نهایت باشید، بی‌نهایت نور باشید. وقتی بی‌نهایت نور شدید، طلوع شمس تبریزی از درون شما است، که در این غزل هم هست. درست است؟ می‌گوید:

شمس‌الحق تبریزی با غنچه دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)



نور بیشتر بشود، یعنی خداوند به صورت خورشید از درون شما طلوع می‌کند. دیگر این تاریکی می‌رود دنبال کار خودش. درست است؟ اما الآن غنچه است. دل ما غنچه است، من ذهنی غنچه است و کور است. هر من ذهنی باید بداند که کور است برای این که عشق چیزها را دارد.

پس «شمس‌الحق تبریزی با غنچه دل گوید:» «چون باز شود چشمت» یعنی هرچه نور بیشتر می‌شود، چشم ما بیشتر باز می‌شود، «بیننده شوی با ما». ما باید با فضاگشایی به وسیله خداوند، قضا و کن فکان بیننده بشویم، چشم‌هایمان باز بشود. چشمان ما با سبب‌سازی ذهن الآن کور شده. «چشم‌بند ما شده دید سبب». درست است؟ حالا این را هم دیدیم.

پس ما فضول هستیم، این لحظه حرف می‌زنیم، بلند می‌شویم، می‌گوییم می‌دانم. ولی این از انقباض است. اگر منبسط بشوید، این خاصیت کمتر می‌شود. منبسط بشوید، نور چراغتان زیادتر می‌شود که از آن استفاده می‌کنید بهتر می‌بینید. متوجه می‌شوید که این لحظه زندگی، خداوند مختار مطلق است و مختار مطلق می‌خواهد با قضا و کن فکان کار بکند بگوید بشو و می‌شود. شما هر حرفی که می‌زنید با من ذهنی اعتراض است و آن هم از فضولی است. این بیت مهمی است.

شما می‌گویید من فضول نیستم؟ پس «أَنْصِتُوا» می‌کنم، ذهنم را ساکت می‌کنم. هرچه ذهنم می‌گوید و من در آن است، منیت در آن هست، از کجا می‌فهمید؟ وقتی هیجان ایجاد می‌شود، وقتی در شما هیجان ایجاد می‌کند با گفت‌وگوی ذهنی، شما من دارید. آن حرف‌ها به من سوار است، من فضول است، نباید حرف می‌زد. شما نباید به صورت من بلند می‌شدید. شده‌اید؟ پس در مقابل مختار مطلق فضول شده‌اید، اعتراض کرده‌اید؟ حالا نمی‌توانید بگویید مسئول نیستم، مسئول خرابکاری زندگی‌ام نیستم.

به اندازه‌ای که فضولی می‌کنیم، به اندازه‌ای که ترازو را رعایت نمی‌کنیم، تاریکی ایجاد می‌کنیم، مسئول هستیم. اگر کسی در این شکل چراغش تاریک است به خاطر این که منقبض می‌شود، نمی‌تواند خدا را مسئول بداند، هر لحظه بگوید آقا خدایا چرا زندگی ما را این‌طوری کردی! این کار شیطان است که نمی‌فهمد که اگر مرکزش جسم باشد، خرابکاری می‌کند، مخرب می‌شود، گردن خدا نمی‌تواند بیندازد.

فراوانی خداوند در اختیار همه است. آن‌هایی که منقبض می‌شوند، خودشان را تاریک می‌کنند. آن‌هایی که منبسط می‌شوند، روشن می‌کنند. به اندازه هرچه فضا گشوده‌تر، نور خداوند در شما بیشتر، خرد شما بیشتر، صنع شما بیشتر، توانایی از عهده چالش برآمدن در شما بیشتر، خرد کل در شما بهتر کار می‌کند. عالی است، نه؟



خب این‌ها را فهمیدیم؟ ان شاءالله که فهمیدیم. درست است؟ شما فهمیدید که ترازوی شما خراب است مولانا می‌تواند درست کند. یک آدمی که خودش من‌ذهنی دارد نمی‌تواند درست کند، ترازوی شما را خراب می‌کند. ترازوی شما موقعی درست است که روان بشود، بتوانید بسنجید که من الآن اگر تاریک هستم، متقبض شدم، درد یک سال پیش آمد بالا در من، از فلانی رنجش دارم، یادم افتاد الآن متقبض شدم، ترازو را خراب کردم، مولانا می‌گوید به گذشته نرو، از گذشته یاد بگیر، فراموش کن، نکردم. عیب‌هایتان را می‌بینید، ترازو را درست می‌کنید با مولانا، همین که شعر، بیت‌ها را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم ترازویمان را درست می‌کنیم.

پس فهمیدیم. حالا این چند بیت هم می‌خوانم. می‌خواهیم برسیم به یک فرمولی که، بله فرمول این‌جا است، الآن نشان می‌دهم. حالا می‌رسیم مثل این که پایین است. خب این چهارتا ترکیب و فضول و انقباض و مختار مطلق و اعتراض را متوجه شدیم. اما این شعرهایش را برایتان می‌خوانم. بعداً خواهم گفت که یک فرمولی هست «مختار مطلق مساوی است با معذور مطلق».

«مختار مطلق» این‌جا بگویم مختار مطلق خداوند است که با این چراغ و ترازو و این‌ها باید شما بفهمید همیشه یادتان بماند. مختار مطلق خداوند است، مساوی است با معذور مطلق. اگر در شما دخالت من‌ذهنی صفر باشد و خداوند مختار مطلق باشد، شما معذور مطلق هستید، شما عذرتان پذیرفته شده‌است، برای این‌که شما دیگر کاری نمی‌کنید. ولی این فرمول در صورتی‌که شما دخالت کنید، به اندازه‌ای که دخالت می‌کنید در کار مختار مطلق، مسئول خواهید بود. نمی‌توانید بگویید من نکردم! توجه می‌کنید؟ اگر فضولی کنید، به اندازه فضولی در کار مطلق، در کار مختار مطلق مسئول خواهید بود.

حالا اگر شما تا حالا من‌ذهنی داشته‌اید و هشیارانه نگذاشته‌اید مختار مطلق کارش را بکند، تسلیم نبوده‌اید، فضاگشا نبوده‌اید و الآن از زیر بار همه مسئولیت‌ها درمی‌روید و می‌گویید تقصیر من نبوده، شما آن موقع نماینده شیطان هستید. باید مسئولیت خودتان را بپذیرید، بگویید من خودم کردم. نگذاشتم مختار مطلق که خداوند است کار کند، من به او اعتراض کردم. الآن البته به آن فرمول‌ها می‌رسیم. اجازه بدهید این بیت‌ها در این ترتیب و ترکیب دنبال هم هستند. خواهش می‌کنم شما تکرار کنید، این‌ها را خوب یاد بگیرید، در این‌جا «معذور مطلق» است.

چون نهی رنجور، سر را برمبند اختیارت هست، بر سبالت مخند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۴)

سبالت: موی پشت لب، سیل



جهد کن کز جام حق یابی نَوی بی خود و بی اختیار آن گه شوی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نَوی: تازگی و نشاط

آن گه آن می را بُود کُلّ اختیار تو شوی معذور مطلق، مستوار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

سبَلت یعنی سبیل. نَوی: تازگی. درست است؟ ما مریض نیستیم. از آن ور آمده ایم، امتداد خدا مریض نمی شود. پس این من ذهنی یک دستمالی است که سر ما بسته شده، سر اصلی ما. سر عدم ما یک دستمالی بسته شده به نام دستمال من ذهنی که می گوید اختیار نداری تو. ما را انداخته به جبر، به انتخاب هایی که مجبور هستیم توی ذهن بکنیم. نه، ما باید از ذهن خارج بشویم.

پس ما مریض نیستیم، سرمان را نمی بندیم و اختیار داریم، یعنی توانایی انتخاب در این لحظه داریم که لغزنده را ببریم به سوی نور بیشتر با فضاگشایی. اگر کسی بگوید ندارم، به سبیلش می خندد، یعنی خودش را مسخره کرده. ما می توانیم جهد کنیم این لحظه، فضا را باز کنیم که از شرابی که خداوند با فضاگشایی به ما می دهد نو بشویم، یعنی از جنس من، من ذهنی نشویم. یک چیز تازه ای که از جنس زندگی، عدم است بشویم. آن موقع وقتی فضا را باز می کنیم، هم بدون من می شویم، بی خود می شویم، هم بی اختیار، یعنی اختیار من ذهنی را صفر کردیم. شما الآن می گوید انتخاب من با من ذهنی اختیار نبوده.

بعد فضا را باز کنی می بیاید از آن ور، شراب بیاید، هشیاری بیاید در این صورت کُلّ اختیار مال او است. در این صورت شما می شوید «معذور مطلق». الآن می توانی بگویی من گناهی ندارم، ولی آیا می توانی واقعاً اختیار را بدهی؟ یعنی لحظه به لحظه فضاگشایی کنی، فضاگشایی به طوری که کل اختیار را بدهی به چه کسی؟ به خداوند و شما معذور مطلق بشوی.

اگر معذور مطلق بشوی، مست هم می شوی. مست او می شوی، مست عشق می شوی، با خداوند یکی می شوی، زنده می شوی، طرب داری. طرب یعنی شادی بی سبب. توجه کنید شادی بی سبب و با سبب. شادی با سبب کار ذهن است که شما سبب سازی می کنید، می گوید خیلی خوب امروز یک معامله کردم سود بردم، به به به! خوشحال هستم. این می شود شادی با سبب، مال من ذهنی است، برای خوش کردن حال من ذهنی است.



شادی بی سبب از ذات شما برمی خیزد، چون ذات شما از جنس شادی است، پس مستوار یعنی همیشه شاد بدون سبب. شاد هستم به ذاتم. آن موقع معذور مطلق هستم. درست است؟

هرچه کوبی، کُفته می باشد آن هرچه روبی، رُفته می باشد آن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷)

کُفته: مخفف کوفته به معنی کوبیده شده
روبی: بروبی، جارو کنی.
رُفته: روبیده شده

آن موقع هرچه بکوبی، درواقع کوفته می است، یعنی خداوند است. اگر فضا را باز کنی، هر گرهی که می بینی می کوبی تا خودت را آزاد کنی. درست مثل این که متلاشی می شود هر همانیدگی یا هر دردی، زندگی را به شما پس می دهد، که می شود چه؟ اگر این طوری باشد، زندگی از تمام گره ها و دردها آزاد می شود. درد یعنی چه؟ یعنی زندگی به تله افتاده شما.

رنجش یعنی چه؟ رنجش یعنی وقتی شما از کسی چیزی خواستید نداده به شما، رنجیدید، مقداری از زندگی شما زندگی نشد، افتاد توی یک گرهی، زندانی شد آن جا، درد شد. شما الآن آن را آزاد می کنید، می کوبید. چه کسی می کوبد؟ زندگی. شما معذور مطلق هستید، او مختار مطلق است.

هرچه جارو می کنی «رُفته می باشد آن»، درست مثل این که بگویی رُفته خدا باشد آن. بله؟ رُفتن یعنی جارو کردن دیگر. روبیده شده، روبیدن، حالا رُفتن. کُفته یعنی کوبیدن. فهمیدیم؟ این هم دوباره می خوانیم به خاطر اهمیتش.

هر حدیث طَبَع را تو پرورش هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی حائل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی حائل: بدون مانع، بدون حجاب

این شعر را خوب حفظ کنید. ببینید ذهن شما حرف می زند، هی حرف می زند، شما جلوی او را نمی توانید بگیرید. این به این علت است که همانیده شدید با یک چیزی حرف های شما اطراف آن است، این اسمش «حدیث طَبَع» یعنی من ذهنی است. طبع یعنی من ذهنی. او می گوید طبع، طبیعت.



وقتی مولانا می‌گوید طبع و طبیعت یعنی من‌ذهنی. شما الآن می‌دانید چه‌جوری به‌وجود آمده. هر حرفی که این من‌ذهنی می‌زند و دورش می‌چرخد، بدانید که آن‌جا یک گره هست. تو باید فضا را باز کنی، این را نگاه کنی پرورش بدهی و تأویلی بکنی، شرح بدهی و باز کنی و مطمئن باشی که با فضاگشایی و نگاه کردن به آن، شرح و تأویل کردن، این چرا به‌وجود آمده، من دیگر این را لازم ندارم، این زندگی از تویش آزاد بشود. بی‌حائل بشود یعنی بی‌مقاومت بشود. هر همانیدگی و هر دردی یک نقطه مقاومت است، یک گره است، باید باز بشود. به‌وسیله چه کسی؟ به‌وسیله شما. این خیلی مهم است. شما فضا را باز کنید، زندگی به شما کمک کند. تا این کار را نکنید، تا این بیت را اجرا نکنید شما، زندگی شما درست نخواهد شد.

فرار نکنید از این بیت. مطمئن باشید که فهمیدید این را. شما می‌گویید ذهن من هی مشغول حرف‌هایی است. شما به‌عنوان ناظر ببینید این‌ها چه حرف‌هایی هستند؟ راجع به چه هستند؟ آن‌جا یک گره هست، یک مقاومت هست. آن را باید فضاگشایی اطرافش همین‌طور به آن نگاه کنید، آن متلاشی می‌شود زندگی شما را پس می‌دهد. یک‌دفعه متوجه می‌شوید که این رنجش مال چهل سال پیش است، من این را لازم ندارم، اصلاً آن موقع هم نباید می‌رنجیدم، اشتباه کردم، این بی‌مقاومت می‌شود، بی‌مانع می‌شود. درست است؟ هان این دوتا بیت با هم الآن آمد:

این ترازو بهر این بنهاد حق تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

ترازو یادتان باشد که الآن نشان دادم. پس ترازو را خداوند در شما آفریده، شما ترازو هستید. هم ترازو هستید، یک لغزنده است، یک چیزی هست، دیمر (dimmer: تنظیم‌کننده روشنایی لامپ) می‌گوییم ما، فارسی‌اش را نمی‌دانم چیست. این را می‌کشید به این‌ور چراغتان پُر نور می‌شود، یعنی فضاگشایی می‌کنید. می‌کشید به این‌ور فضا‌بندی می‌کنید، چراغ کم نور می‌شود.



یعنی شما چقدر از نور خداوند، فراوانی خداوند الآن استفاده کنید، دست شما است، دست خداوند نیست. او فراوان داده به شما. کوثر یعنی بی‌نهایت فراوانی، خداوند به همه داده، به همه انسان‌ها. و الآن فهمیدید شما اگر لغزنده را به‌سوی تاریکی ببرید، تاریک می‌شود زندگی‌تان، اگر به‌سوی روشنایی ببرید فضا را باز کنید، روشن می‌شود. پس می‌گوید تا تو روشن می‌کنی من روشن می‌شوم، تو تاریک می‌کنی من تاریک می‌شوم. درست است؟ و او چقدر به شما داده از این روشنایی؟ بی‌نهایت.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟ پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علّیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

علّیل: بیمار، رنجور، دردمند

توبه کن، بیزار شو از هر عدو کاو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

عدو: دشمن

مگر تو این می‌گویی که من کوثر را به شما عطا کردم؟ این را:

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

یعنی بی‌نهایت فراوانی‌مان را به انسان عطا کردیم. بعد می‌گوید شما می‌آیید بی‌نهایت نور، بی‌نهایت خرد را به شما من می‌دهم. پس چرا خشک شدی تشنه ماندی؟ چرا؟ پس تو فرعونی و کوثر هم مثل نیل است. تمثیل می‌زند. یکی از معجزات موسی این بود که آب نیل می‌آمد، طرفداران موسی می‌خوردند آب می‌شد، طرفداران فرعون برمی‌داشتند می‌خوردند خون می‌شد. یعنی چه؟ نیل یعنی چه؟ یعنی جریان زندگی از طرف زندگی می‌آید، آن‌هایی که من‌ذهنی دارند برای آن‌ها خون می‌شود، آن‌هایی که فضا را باز می‌کنند، از جنس خداوند می‌شوند آب می‌شود.



آن‌هایی که من‌ذهنی دارند برای آن‌ها درد می‌شود، تبدیل به رنجش می‌شود، تبدیل به مقاومت می‌شود، تبدیل به مسئله می‌شود، تبدیل به چالش می‌شود، تبدیل به خرابکاری می‌شود، آن‌ها چون خرّوب می‌شوند، از جنس فرعون هستند. برای آدم‌های فضاگشا که می‌روند به‌سوی خداوند، به عشق رو می‌کنند، برای آن‌ها آب می‌شود، آب حیات می‌شود. دارد سؤال می‌کند. مگر خداوند بی‌نهایت فراوانی از همه‌چیز را به شما نداده؟ نکند تو فرعونی و آب زندگی برای تو خون گشته ای ناخوش من‌ذهنی، ای علیل؟ تو حالا بیا فضا را باز کن، توبه کن.

هر کسی توبه کند، یعنی دارد به‌سوی خداوند برمی‌گردد. هر کسی به‌سوی خداوند برگردد، یعنی فضا را باز می‌کند، وگرنه توی ذهن توبه کردن فایده ندارد. توبه کن، بیزار شو از هر من‌ذهنی، عدو، دشمن، از هر چیزی که می‌تواند به مرکزت بیاید، مخصوصاً انسان‌هایی که آب کوثر در کدویشان ندارند، یعنی فراوانی خداوند را ندارند، یعنی فضا باز نکرده‌اند. باز هم این شرح دل است دیگر.

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

اگر شما فضا را باز نکنید، طعنه خداوند به‌صورت مسئله حتماً به شما عارض خواهد شد. تمام این چالش‌ها و گرفتاری‌های ما طعنه خداوند است. جنگ طعنه خداوند است. «درنگر در شرح دل»، در فضاگشایی من را ببینی، با عقل من کار کنی. وگرنه با عقل من‌ذهنی، طعنه من به‌صورت خرّوبی به شما خواهد آمد. «وآن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد». عنایت خداوند که این لحظه می‌خواهد کمک کند او هم کوثرش را بدهد قهر می‌شود، یعنی مسئله می‌شود، چالش می‌شود، ویرانی می‌شود، جور می‌شود، تنگ‌نظری می‌شود. ما نمی‌گذاریم دیگران زندگی کنند، خودمان هم زندگی نمی‌کنیم. زندگی را به خودمان و دیگران حرام می‌کنیم. خب این آیه را هم دیدید.

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

خب ببینید این‌ها آیه‌های خیلی مهمی هستند دیگر. ما کوثر را یعنی بی‌نهایت فراوانی را به انسان عطا کرده‌ایم. آن‌جا هم گفت که ما سینه تو را گشوده‌ایم در سوره انشراح. پس بنابراین:



تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

این را نگو. هر کسی باید چراغ خودش را روشن کند و روشن نگه دارد. هیچ نگو که همه که جنگ می‌کنند، من صلح کنم، فضا را باز کنم، این شمع را روشن کنم، چه می‌شود؟ مولانا در غزل هم گفته. می‌گوید خداوند راهش این است، یک شمع را روشن می‌کند بقیه شمع‌ها را با آن روشن می‌کند. شاید شمع شما یکی از آن‌ها است که خداوند می‌خواهد روشن کند با شمع شما هزاران تا شمع را روشن کند.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی

پس بنابراین حالا که این را فهمیدیم چراغمان را باید روشن کنیم، ما تسلیم تمام هستیم، صد درصد تسلیم، یعنی کوچک‌ترین مقاومت نداریم. و تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه است. پذیرش اتفاق این لحظه یعنی بازی دانستن اتفاق این لحظه و جدی گرفتن فضای گشوده‌شده.

تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را از جنس اولیه می‌کند، قبل از آمدن به این جهان، یعنی عدم می‌کند. و توکل یعنی این فضای گشوده‌شده عقل خداوند من را درست خواهد کرد، کار من را درست خواهد کرد.

توکل یعنی من می‌دانم که عقل من ذهنی من کار نمی‌کند. عقل خداوند کار می‌کند. «در غم و راحت» باز هم درست مثل «شکر و صبر» است. این‌که وضع خوب است یا بد است، ذهن هرچه نشان می‌دهد، غیر از توکل و تسلیم هر کاری بکنم همه مکر و دام من ذهنی است. نباید به من ذهنی بروی و از عقل او استفاده کنی.

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

شما خاموش باشید، ذهن را خاموش کنید تا من از طریق شما حرف بزنم.



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

که می‌دانید آدم گفت که ما به خودمان ستم کردیم با آوردن جسم‌ها و دردها به مرکزمان، دیدن برحسب آن‌ها و من می‌دانم الآن دیگر اگر تو را آورده بودم، یا باید تو را می‌آوردم هیچ‌کدام از این اتفاقات نمی‌افتاد برای من. آدم این را گفته. پس بنابراین از فعل حق که اگر من تسلیم تمام و توکل تمام داشته باشم و فضا را باز کنم، او را بیاورم، کار من از هر لحاظ جور خواهد بود. با من‌ذهنی نمی‌توانم درست کنم. آدم این را متوجه شد. بله این‌ها را دیگر شما می‌دانید البته.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

و این را چه‌جوری گفتند؟ با فضاگشایی، عدم کردن مرکز، با توبه کردن که من دیگر به من‌ذهنی نمی‌روم، دیگر من منتقبض نمی‌شوم. این بیت را امروز چندین بار من تکرار کردم:

از سرِ کُهِ، سیل‌های تیزرو وز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رُو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کُهِ: کوه

شما وقتی فضا را باز می‌کنید، همین‌طور که از سر کوه که باران می‌آید، سیل‌های تندرو می‌روند به دریا، از تنِ ما هم با فضاگشایی، از گره‌های همانیدگی زندگی آزاد می‌شود و آن زندگی آزاد شده که جانِ عشق‌آمیز است می‌رود به‌سوی دریای یکتایی، می‌رود به‌سوی خداوند، ما به وحدت می‌رسیم، ما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم. و این هم شما دوباره می‌دانید:



چون به من زنده شود این مُرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

جان نامحرم ببیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

پس اگر شما این بیت‌ها را می‌خوانید و می‌بینید فضا باز می‌شود، واقعاً باز شد، به صورت ناظر شدید و از این گره‌ها زندگی آزاد می‌شود، چه کسی به‌سوی چه کسی می‌رود؟ خودش، یعنی خودِ خداوند که به صورت شما است دارد به‌سوی خودش می‌رود. شما کاری نداشته باشید. چون به من خداوند این مُرده تنِ من ذهنی شما زنده بشود، جان من است که به‌سوی من می‌آید. مقاومت نکن.

من از این جان جدیدی که تو پیدا می‌کنی، تو را محتشم می‌کنم و جانی که الآن به این صورت آزاد می‌شود بخشش من را می‌بیند. ولی جان من ذهنی نمی‌بیند. «جان نامحرم» یعنی جان من ذهنی روی من را نمی‌بیند، روی خداوند را نمی‌بیند. فقط آن جان که با فضاگشایی آزاد می‌شود و از این گره‌ها آزاد می‌شود، این جان که اصلش از آن طرف است، از طرف خداوند است روی خداوند را می‌بیند. یعنی شما باید فضا را باز کنید با این جان ببینید، با جان من ذهنی، با فضا‌بندی و انقباض نمی‌توانید روی خداوند را ببینید. درست است؟ خب رسیدیم به این جا.

● «اقتضای انقباض و سبب‌سازی» در مقابل «اقتضای فضاگشایی و استفاده از خرد و دانایی ایزدی» یا «قضا و کُنْ فکان»

می‌خواهیم ببینیم که شما اگر متقبض بشوید، که گفتیم فضول می‌شویم از انقباض و فضا بسته می‌شود، این چه چیزی اقتضا می‌کند؟ چه چیزی ایجاب می‌کند؟ این سبب‌سازی می‌کند. سبب‌سازی ما را کور و کر می‌کند، زندگی ما را تاریک می‌کند. در مقابلش فضا را باز کنید، ایجاب فضاگشایی، استفاده از دانایی ایزدی است. پس شما متقبض می‌شوید، از سبب‌سازی و از نادانی من ذهنی استفاده می‌کنید. در مقابل آن فضا را می‌توانید باز کنید از خرد و دانایی ایزدی یا «قضا و کُنْ فکان» استفاده کنید. معنی می‌دهد؟



عاشقِ حالی، نه عاشقِ برِ منی بر امیدِ حالِ برِ من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

پس بنابراین در من‌ذهنی ما عاشقِ حال هستیم. در من‌ذهنی عاشقِ حالِ من‌ذهنی هستیم و تمام کارهایی که می‌کنیم با سبب‌سازی ذهنی می‌خواهیم حالِ من‌ذهنی را خوب کنیم. در آن‌جا هم که مرتب خدا خدا می‌کنیم، کارهای، در ذهن هر کاری می‌کنیم به امید این‌که حالِ من‌ذهنی را خوب کنیم این کار را می‌کنیم. ما نمی‌خواهیم توی این تله بیفتیم. کار شما خوب کردن حالِ من‌ذهنی نیست. حال شما این است که اصلاً از من‌ذهنی به‌طور کلی خارج بشوید و اصلتان از جنس طرب است. بله، دو چیز دوباره در مقابل هم قرار می‌گیرد:

● «انتخاب براساس وضعیتِ ذهنی فعلی و سبب‌سازی و عقل جزوی» در مقابلِ «انتخاب براساس فضاگشایی یا استفاده از انتخابِ زندگی یا خرد کل»

دو جور انتخاب هست که شما چه‌کار بکنید، چه فکری بکنید، چه عملی بکنید. یکی‌اش براساس آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد الآن و استفاده از عقل جزوی و سبب‌سازی‌ها. در مقابلش، فضاگشایی می‌کنید، انتخاب براساس خرد کل یا دانایی ایزدی است. در این‌جا الآن یا می‌روید به ذهن یک مسئله‌ای پیش آمده، یک چالشی پیش آمده، یا می‌روید به ذهن انتخاب را می‌گذارید بر عهدهٔ عقلِ من‌ذهنی و سبب‌سازی آن یا فضا را باز می‌کنید، انتخابِ فکر و عملتان بر اساس فضاگشایی یا استفاده از انتخابِ خرد کل است. یکی‌اش خرد کل است، یکی‌اش عقلِ من‌ذهنی شما است، کدام یکی بهتر است؟ عقل کل بهتر است.

● «فضاگشاییِ مداوم»

♦ زندگیِ مختارِ مطلق = منِ معذورِ مطلق

«فضاگشاییِ مداوم». اگر شما مرتب فضاگشایی کنید، فضاگشایی، فضاگشایی یعنی هرچه ذهنتان نشان می‌دهد شما فضاگشایی می‌کنید در اطراف آن، در این‌صورتِ زندگی «مختارِ مطلق» است، من «معذورِ مطلق» هستم. ساده نیست؟ کار ما فضاگشاییِ مداوم است، آن موقع شما به‌عنوان انسانِ معذورِ مطلق هستید، زندگی یا خداوندِ مختارِ مطلق است. می‌توانید این حالت را به‌وجود بیاورید؟ یعنی حواستان به خودتان باشد، تمرکزتان به خودتان باشد، فضاگشایی کنید. کاری نداشته باشید بد است یا خوب است، ذهن می‌گوید بد است یا خوب است، شما فضاگشایی می‌کنید، در این‌صورتِ زندگی: «مختارِ مطلق»، شما: «معذورِ مطلق». درست است؟



● «فضابندی یا انقباض مداوم»

◆ زندگی معذور مطلق = من مسئول مطلق

«فضابندی یا انقباض مداوم». اگر شما هی مرتب فضابندی کنید یا منقبض بشوید، زندگی «معذور مطلق» است دیگر، گردن خداوند نمی‌توانید بیندازید، شما «مسئول مطلق» هستید. اگر شما تا حالا منقبض بوده‌اید فضاگشایی را تجربه نکرده‌اید، این همه مسئله در زندگی شما به وجود آمده، شما به وجود آورده‌اید و مسئول هستید، نه خداوند. پس الآن باید برگردید. توجه می‌کنید؟ این از این لغزنده به وجود می‌آید؛ هرچه که شما لغزنده را به سوی نور بیشتر با فضاگشایی حرکت می‌دهید، مسئولیت شما کمتر می‌شود، کار را به عهده خداوند می‌گذارید. گرچه که شما انجام می‌دهید، ولی او از طریق شما انجام می‌دهد. درست است؟ این را هم فهمیدیم. پس این دوتا خیلی مهم هستند.

● «فضابندی یا انقباض مداوم»

◆ زندگی معذور مطلق = من مسئول مطلق

● «فضاگشایی مداوم»

◆ زندگی مختار مطلق = من معذور مطلق

کار انسان فضاگشایی مداوم است. شما باید این کار را بکنید. برای این کار باید حواستان روی خودتان باشد، اگر بخواهید لحظه به لحظه پشت سرهم فضاگشایی کنید، باید الگوهای انقباضتان را بشناسید، از خیلی چیزها پرهیز کنید. فضاگشایی مداوم مستلزم پرهیز از الگوهای منقبض کننده است، مثل رفتن به گذشته، مثل رفتن به آینده، مثل توقع از دیگران. نه؟ امروز گفتیم.

حواسم می‌رود به دیگران، من عادت کرده‌ام دیگران را درست کنم، دیگران را کنترل کنم، دیگران را نصیحت کنم، همه این‌ها الگوهای فضابندی است، الگوهای انقباض است. شما با من ذهنی لازم نیست دیگران را که من ذهنی دارند درست کنید، نمی‌توانید درست کنید، وقتتان را تلف نکنید، حواستان را بدهید به خودتان، بهترین راه اثرگذاری روی دیگران این است که ما شمع خودمان را روشن کنیم و روشن نگه داریم و نگذاریم این شمع را فوت کنند.



چالش‌هایی که به‌طور کلی برای جمع پیش می‌آید یا برای ما پیش می‌آورند، شمع ما خاموش می‌شود. یعنی نگاه کنید این ترازو را شما باید مواظب باشید مردم با ایجاد چالش‌ها لغزنده شما را به‌صورت آن لامپ تاریک ببرند، و می‌برند. اگر شما خشمگین بشوید معنی‌اش این است که رفتید به چراغ تاریک. اگر شما بترسید، اگر شما حسادت کنید، اگر شما برنجید، اگر شما بروید به یک جایی در گذشته حس افسوس بکنید که چرا این اشتباه را کردم شروع کنید به ملامت، می‌روید به سمت چراغ تاریک. چه کسی می‌رود؟ شما. نباید بروید دیگر، پرهیز یعنی همین دیگر. اگر شما یک انسانی را در مرکزتان گذاشته‌اید و همانیده شده‌اید با او و دائماً اطراف او دارید فکر می‌کنید شما دارید فضا‌بندی می‌کنید؛ زندگی مختار مطلق نیست، شما هم معذور مطلق نیستید، زندگی شما تلف خواهد شد. بله؟

● «فضا‌بندی یا انقباض مداوم»

◆ زندگی معذور مطلق = من مسئول مطلق

و شما مسئول هستید، شما مرتب فضا‌بندی یا انقباض انجام می‌دهید، زندگی «معذور مطلق» است، شما «مسئول مطلق» هستید. اگر خوب دقت کنید و واقعاً حزم داشته باشید، فضا را باز کنید، روی خودتان فکر کنید، خواهید دید که تا حالا تمام مشکلات را خودتان برای خودتان ایجاد کرده‌اید، برای این‌که این لغزنده را به‌سوی تاریکی برده‌اید، فضاگشا نبوده‌اید، از خرد کل استفاده نکرده‌اید. درست است؟ پس این دو تا مهم است.

«فضا‌بندی یا انقباض مداوم»، شما الآن طرز فکرتان را درست کنید، اگر تا حالا می‌گفته‌اید که خداوند زندگی من را این‌طوری کرده آن‌طوری کرده، همه‌چیز دست خداوند است، ما را دیگر این‌طوری بدبخت کرده، این گوشه همه‌چیز دست او هست دیگر، همه‌چیز دست او است، نه! همه‌چیز دست شما است. از این فرمول‌ها استفاده کنید. شما نمی‌توانید فضا‌بندی یا انقباض مداوم کنید، مسئولیت را از گردنتان به گردن خداوند بیندازید یا کس دیگر. این ترازویش شما هستید، ترازو را در درون شما کنترل می‌کنید.

بله! اگر شما مولانا بخوانید، مولانا طرز فکر شما را درست می‌کند، الگوهای انقباض را به شما نشان می‌دهد، شما می‌فهمید که این لحظه فضاگشایی یعنی نیاز دلی و صمیمانه به خداوند، فضا‌بندی یعنی بی‌نیازی، یعنی فرعونی، یعنی عدم احتیاج به خداوند. انقباض مداوم یعنی حالا در ذهنش هرچه فکر می‌کند بکند، فهرست مهم نیست، یعنی من به خداوند احتیاجی ندارم، با من ذهنی‌ام خودم را اداره می‌کنم. هر کسی منقبض می‌شود این را می‌گوید، برای همین خروب می‌شود. می‌گوید مگر تو جرئت داری خداوند را امتحان کنی؟ او باید تو را امتحان



کند با علم بی‌نهایتش که ببیند که چه در درون تو به‌عنوان همانندگی هست آن را بیاورید بالا به تو نشان بدهد، تو چه امتحانی داری آن را بکنی؟ اگر او با قضا و کُنْ فکان نیاورد این‌ها را به شما نشان بدهد، شما ایرادهایتان را چه‌جوری می‌بینید؟ درحالی‌که مجهز به پندار کمال و ناموس هستید؟ اگر من پندار کمال داشته باشم، ناموس داشته باشم و اگر کسی به من بگوید ایراد داری، دردهایم بالا بیاید، من را دیگر چه‌جوری می‌شود درست کرد؟ برای همین است که مردم درست نمی‌شوند.

پس شما باید شمع‌تان را روشن کنید، روشن نگه دارید، کسی را نصیحت نکنید نگویید عیب دارید؛ این شمع را روشن کنید، قاضی هم نباشید، این شمع و چراغ را روشن نگه دارید مثل مولانا، تا مردم شاید ایرادهایشان را خودشان ببینند.

پس می‌بینید که ما مجهز به کژبینی هستیم. خودش گفته کژبینی لعنت خداوند است. «لعنت آن باشد که کژبینش کند» که از این دو صفحه می‌بینید. شما باید این‌جا باشید:

● «فضاگشایی مداوم»

♦ زندگی مختارِ مطلق = من معذورِ مطلق

«فضاگشایی مداوم»، زندگی «مختار مطلق» و شما «معذور مطلق». حالا شما معذور مطلق نمی‌شوید، هیچ موقع ما نمی‌توانیم معذور مطلق بشویم، هیچ موقع. شما، ما خیلی حالا باید کار کنیم تا بگوییم که ما واقعاً در خراب شدن زندگی‌مان دستی نداریم. ما فرداً و جمعاً زندگی‌مان را خراب می‌کنیم و خداوند می‌خواهد درست کند. او «رحمت اندر رحمت» است، عنایت دارد، ولی عنایت را ما تبدیل به «خُرد و مُرد» می‌کنیم، برای این‌که

**نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد
و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: تهِ بساط، چیزهای خُرد و ریز

یادمان باشد. بله، این را ببینید.

● اقتضای عقلِ من‌ذهنی:

♦ زیاد کردن همانندگی‌ها، از طریق سبب‌سازیِ ذهنی، برای رسیدن به زندگی.



اقتضای عقل من ذهنی، یعنی اگر شما متقبض بشوید، عقل من ذهنی را بالا بیاورید، ایجابش و اقتضایش چیست؟ من ذهنی فقط کارش این است: زیاد کردن همانیدگی‌ها از طریق سبب‌سازی ذهنی برای رسیدن به زندگی.

● اقتضای عقل فضای گشوده‌شده:

◆ انبساط بیشتر و استفاده از دانایی زندگی، استفاده از قضا و کُن فکان، و سرانجام زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند.

توجه می‌کنید؟ ما محکوم هستیم که اقتضا و ایجاب آن چیزی که الان هستیم را انجام بدهیم. شما اگر متقبض بشوید، عقل من ذهنی این‌طوری نشان می‌دهد، می‌گوید مثل قارون، قارون می‌گوید من هزاران تا چیز را باید در مرکز بگذارم و این‌ها را زیاد کنم یکی یکی تا زندگی من زیادتر بشود و شروع می‌کنم به سبب‌سازی ذهنی که این‌ها را چه‌جوری می‌شود زیاد کرد. و اگر زیاد بشود یک چیزی خوشحال می‌شوم، زیاد نشود، غمگین می‌شوم. اما می‌دانم که این سیستم نمی‌تواند من را خوشحال نگه دارد، برای این‌که این سیستم «غم‌افزا» است، «مرگ‌اندیش» است، اصلاً من ذهنی نمی‌تواند خوش باشد، این‌طوری آفریده شده.

امروز گفتیم این «عاشق رنج» است، این «نادان» است، این‌طوری ساخته شده که ما به‌زودی از آن بپریم بیرون. اما اقتضا یا ایجاب فضای گشوده‌شده، هی انبساط بیشتر است، انبساط بیشتر است. هرچه بیشتر منبسط می‌شویم، از دانایی زندگی بیشتر می‌توانیم استفاده کنیم، از قضا و کُن فکان بیشتر می‌توانیم استفاده کنیم، در چالش‌های بزرگ، شما باید هرچه زور دارید فضا را باز کنید، نه این‌که فضا را ببندید و خشمگین بشوید و همه چیز را بزنید خراب کنید.

فضا را باید باز کنید، حزم کنید. اگر فضا بسته می‌شود حزم کنید، عجله نکنید، صبر کنید تا آن‌جا که مقدور است. اگر دیدید فضا بسته شد، متقبض شدید، عمل نکنید، بگویید نمی‌توانم، با یکی مشورت کنید. توجه می‌کنید؟ انبساط بیشتر و استفاده از دانایی زندگی، استفاده از قضا و کُن فکان، و سرانجام با انبساط، انبساط، انبساط، به بی‌نهایت و ابدیت او که برای همین آمده‌ام زنده می‌شوم. درست است؟

● مهم‌ترین نیاز ما در این لحظه، اتصال مجدد و هشیارانه به زندگی یا خداوند است، نه نیازهای روان‌شناختی که من ذهنی به ما تحمیل می‌کند.

شما الان ببینید که آیا حس نیازی که می‌کنید باید فکر کنید، عمل کنید و زندگی‌تان را در آن راه صرف کنید چیست؟ فضا را باز کنید ببینید این نیاز روان‌شناختی است؟ چیزی است که من ذهنی به شما تحمیل کرده؟ باید



بروید کار یکی را خراب کنید؟ پشت سر یکی حرف بزنید؟ حسادت کنید؟ الآن اوقات تلخی کنید؟ خشمگین باید بشوید الآن؟ نیاز شما این است؟ اگر این است که من ذهنی نیازهای روان‌شناختی‌اش را به شما تحمیل کرده در این لحظه. اگر حس می‌کنید نیاز شما در این لحظه فضاگشایی و اتصال مجدد هشیارانه به خداوند است، این درست است، نیاز شما این است در این لحظه.

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ورخوری، باری ضَمان آن بده
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضَمان: تاوان، تعهد کردن، به عهده گرفتن

پس مفتی ضرورت شما هستید الآن، شما باید تشخیص بدهید که ضرورت الآن چیست. آیا نیاز روان‌شناختی من ذهنی من است که با انقباض افتادهم توی آن؟ یا نه، نیاز به فضاگشایی است و وصل شدن به خرد بی‌نهایت خداوند یا عقل کل؟

ولی ابلیس چه کار می‌کند؟ ابلیس شروع می‌کند به بحث کردن. ابلیس به ما، نفس و شیطان را فهمیدیم که یکی بودند، ما با انقباض می‌افتیم به من ذهنی، من ذهنی نماینده ابلیس است، ابلیس همین‌طور که مولانا می‌گوید قبول ندارد که خودش مسائل را به وجود آورده، مسئول مطلق است. پس ما به صورت ابلیس شروع می‌کنیم در ذهن حرف زدن، نه این‌طوری نیست! توجیه کردن.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بُدم من سرخ‌رو، کردیم زرد
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگ رنگ توست، صَبَاغِ تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغِ تویی
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاغ: رنگ‌رز



پس «باز آن ابلیس بحث آغاز کرد»، ابلیس می‌گوید من باید با تو بنشینم صحبت کنم، آدم می‌گوید من لازم نیست صحبت کنم، چه صحبتی دارم؟ من فضا را باز می‌کنم تو صحبت کن. ابلیس می‌گوید نه، بحث می‌کنیم. شما کدام یکی هستید؟ آیا هنوز ذهنتان دارد حرف می‌زنند؟ یا نه، فضا گشوده شد؟ دیگر:

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

ابلیس بحث می‌کند من سالم بودم، سرخرو بودم از اول، تو زرد کردی، مریض کردی من را و این رنگ من هم که مریض شدم و رنگ چیزها را گرفتم رنگ‌رزم تو هستی، «صَبَّاحُم تَوْبِي»، «اَصْلِ جُرْم و آفت و داغم تویی»، ابلیس می‌گوید، ما هم همین را می‌گوییم. یعنی ریشه گناه من و این همه ضرری که به خودم زدم و خود همانیدگی‌های من که همانیده شده‌ام، تقصیر تو است خدایا. تقصیر او است؟

شما اگر می‌گویید تقصیر خداوند است، شما مسئول نیستید، پس شما از جنس ابلیس هستید. اگر می‌گویید نه، من خودم کردم، فضا را باز می‌کنم، توبه کردم، دیگر این کار را نمی‌کنم، فهمیدم اگر تو مرکز من بودی این بلاها سرم نمی‌آمد، شما از جنس آدم هستید. حالا این می‌گوید:

هین بخوان: رَبِّ بَمَا آغَوَيْتَنِي تا نگردي جبری و کز کم تنی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

بر درختِ جبر تا کی برجھی
اختیارِ خویش را یک سو نهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

همچو آن ابلیس و ذریات او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل



پس این آیه قرآن است مربوط به، ذُرِّیَّات یعنی نسل، فرزند. می‌گوید آن‌هایی که من‌ذهنی هستند، این‌ها فرزندان ابلیس هستند، چرا؟ در این لحظه اختیار را می‌اندازند دور می‌گویند اختیار نداریم، ما ترازو نیستیم، ما لغزنده را نمی‌توانیم حرکت بدهیم، لغزنده ما رفته گیر کرده توی تاریکی، اختیار هم نداریم. نه، شما اختیار دارید. اگر بگویید اختیار ندارم، اولاً که خودت را مسخره کرده‌ای، الآن اشعار را خواندم، ثانیاً بدان که فرزند ابلیس هستی. می‌گوید برو این آیه را بخوان، این آیه را می‌گوید، همین آیه می‌گوید تو ما را منحرف کردی:

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

شیطان گفته «حال که مرا گمراه ساخته‌ای»، واقعاً ما را خداوند گمراه ساخته؟ لحظه‌به‌لحظه عنایت دارد، لحظه‌به‌لحظه اتفاقات را پیش می‌آورد که ما اطرافش فضا باز کنیم، لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد اشکالات ما را به ما نشان بدهد، ولی ما به‌عنوان من‌ذهنی کار را پیش می‌بریم، می‌گوییم تقصیر ما نیست ما مسئول نیستیم.

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را» یعنی انسان را «از راه راست» یعنی راه فضاگشایی «منحرف می‌کنم» به فضا‌بندی. پس شما فضا‌بندی می‌کنید منقبض می‌شوید، حرف شیطان را گوش می‌کنید. درست است؟

حالا این‌ها را باید زیاد بخوانید. شما آیا بر درخت جبر می‌جهی و می‌گویی من اختیار ندارم؟ من مجبورم دستورات من‌ذهنی‌ام را اطاعت کنم؟ من مجبورم من‌ذهنی باشم و نیازهای روان‌شناختی را به خودم تحمیل کنم؟ من الآن اختیار ندارم لغزنده را با فضاگشایی به‌سوی نور ببرم، نور بیشتر؟

پس من اختیار دارم، اختیارم را یک سو نمی‌نهم، بر درخت جبر نمی‌جهم و نمی‌گویم که در من‌ذهنی مجبورم که گفته‌های من‌ذهنی را عمل کنم، مانند ابلیس و فرزندان او. فرزندان او من‌های ذهنی هستند، این‌ها همه‌اش با خدا در جنگ و در گفت‌وگو هستند. همه‌اش می‌گویم خدایا چرا این کار را کردی، چرا ما را به این روز انداختی، چرا ما را بدبخت کردی، چرا ما را در این‌جا آفریدی، نمی‌شد ما را در فلان‌جا می‌آفریدی؟ در خانواده اعیان به دنیا می‌آمدم؟ در کشور فلان به دنیا می‌آمدم؟ این‌ها درحالی‌که آن‌جوری که شما هستید بهترین حالت شما است. بله بگذریم برویم به. خلاصه دوباره برگردیم:



✦ برای من‌ذهنی خداوند کافی نیست.

✦ برای انسان فضاگشا خداوند کافی است.

کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

حالا شما واقعاً به خودتان نگاه کنید بگویید که این فضاگشایی، این تسلیم و این توکل برای من کافی است؟ اگر من‌ذهنی باشید احتمال دارد بگویید نه کافی نیست، برای همین من نگرانم، باید کار خودم را خودم انجام بدهم با من‌ذهنی، به خدا نمی‌توانم واگذار کنم. اما برای انسان فضاگشا خداوند کافی است. و این بیت مهم است، می‌گوید خداوند می‌گوید من کافی هستم، من همه خیرها را به تو می‌دهم.

کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

یعنی بدون سبب‌سازی، بدون واسطه، اگر فضاگشایی کنی به من وصل بشوی، بدون یاری من‌های ذهنی، غیر، یک انسان دیگر، همه‌چیز را به تو خواهم داد. پس شما الآن بپرسید آیا خداوند برای من کافی است یا کافی نیست؟ تشخیص می‌دهید که شما من‌ذهنی هستید یا انسان فضاگشا هستید؟ و آن را هم می‌دانید که:

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و کُلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

هر کسی که از خدا غیر او را می‌خواهد حتماً من‌ذهنی دارد، برای این‌که چیزها را می‌خواهد. هیچ موقع با من‌ذهنی نباید دعا کنیم بگوییم به من این را بده، آن را بده. چرا ما دعا نمی‌کنیم که بیا به مرکز ما، من را فضاگشا کن؟ بله. این هم چند بیت مربوط به رابطه ما با عقل کل است، یعنی عقل خدا.

کُلِّ عَالَمِ صورت عقل کل است کاوست بابای هر آنک اهل قُل است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹)

قُل: بگو. اهل قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.



چون کسی با عقل کل، کفران فزود صورت کل پیش او هم سگ نمود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۰)

صلح کن با این پدر، عاقی بهل تا که فرش زر نماید آب و گل (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۱)

عاقی: سرکشی و نافرمانی
بهل: ترک کن، واگذار.

عاقی یعنی سرکشی، نافرمانی. بهل یعنی ترک کن. قل: بگو. قل یعنی بگو. اهل قل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند. کسانی که فضاگشا هستند اهل قل هستند، برای این که خداوند از طریق آن‌ها حرف می‌زند. درست است؟

پس هرچه در این عالم می‌بینید با چشمتان، با حستان، درست است؟ می‌شنوید، این‌ها صورت بیرونی عقل کل است، ولی شما با فضاگشایی به عقل کل دست پیدا می‌کنید و با او دوست می‌شوید. اگر شما لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنید، با عقل کل دوست می‌شوید.

«کُلِّ عَالَمٍ صَوْرَتِ عَقْلٍ کُلِّ اسْت.»، یعنی عقل کل که درواقع دانایی ایزدی است عقل کل، عقل خداوند، این بابای هر آن کسی است که می‌گوید من باید با ذهن حرف نزّم زندگی از طریق من حرف بزند. اگر کسی من‌ذهنی را ادامه بدهد و به عقل جزوی من‌ذهنی قناعت کند، دراین صورت کفران می‌کند. درست مثل این که یک عقل بزرگی هست، یک عقل کوچک هست، درست مثل این که یک شمع کوچولو هست که دود می‌کند، خورشید هم هست. یکی این شمع را برمی‌دارد برای روشن کردن زندگی‌اش یا اتاقش، خورشید را می‌گذارد کنار می‌گوید آقا من الان می‌روم پرده را می‌کشم همه‌جا را تاریک می‌کنم، این شمع را روشن می‌کنم. یکی هم پرده‌ها را می‌کشد می‌گوید بگذار نور آفتاب بیاید. شما کدام یکی هستید؟

اگر کسی شمع را روشن کند توی تاریکی بنشیند این هم دود می‌کند، دارد قدر آن یکی آفتاب را نمی‌داند دیگر. اگر این کار را بکند، یعنی شما از عقل جزوی استفاده کنید، از عقل کل که با فضاگشایی می‌توانید به آن دسترسی پیدا کنید استفاده نکنید، دارید کفران می‌کنید، این کفران بخشوده نمی‌شود. دراین صورت هر چیزی که با عقل جزوی به آن می‌خواهید رابطه برقرار کنید شما را گاز می‌گیرد، مثل سگ می‌شود برای شما، بداخلاقی می‌کند. برای همین است که این دنیا بداخلاقی می‌کند با خیلی‌ها یعنی با آن‌هایی که من‌ذهنی دارند، به هرچه دست



می‌زنند جور در نمی‌آید. بیزینس (کسب و کار: business) باز می‌کنند ورشکست می‌شوند، ازدواج می‌کنند رابطه‌شان خراب می‌شود هم با همسرشان هم با بچه‌شان، با مردم رابطه‌شان خراب، با بدنشان رابطه‌شان خراب، چرا؟ با عقل کل کفران می‌کنند، با عقل خداوند کفران می‌کنند.

صحبت این است که پس از مدت کوتاهی که ما در ذهن هستیم می‌توانیم با عقل من‌ذهنی کار کنیم و بسنده کنیم، پس از مدت کوتاهی از ده دوازده سالگی به بعد باید با عقل کل کار کنیم با فضاگشایی، تا صورت کل، صورت کل هر چیزی است که شما می‌بینید در این جهان، شما را گاز نگیرد. الان می‌گوید با این پدر صلح کن با فضاگشایی، نافرمانی را بگذار کنار، تا این آب و گل، هرچه که در این جهان هست، برای تو فرش زر باشد، همه‌چیز زیبا به نظر بیاید.

پس قیامت، نقد حال تو بُود پیش تو، چرخ و زمین مُبَدَل شود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۲)

مُبدَل: عوض‌شده، تبدیل‌شده

من که صلحم دایماً با این پدر این جهان چون جنت آستم در نظر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳)

جنت: بهشت

پس وقتی فضا را باز می‌کنی، درواقع قیامت یعنی حال تو در این لحظه. واقعاً اگر فضا را باز می‌کنی ناظر می‌شوی، می‌بینی که من‌ذهنی تو هی دارد تبدیل می‌شود، هی زندگی‌ات آزاد می‌شود، فضا گشوده‌تر می‌شود، عقل تو عقل بهتری می‌شود، تصمیمات تو تصمیمات بهتری می‌شود. «پیش تو، چرخ و زمین مُبَدَل شود» یعنی این چرخ من‌ذهنی و زمین من‌ذهنی تبدیل می‌شود. شما اگر صلح باشید لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی با این پدر، این جهان برای شما بهشت خواهد شد.

«يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و آسمان‌ها به آسمانی دیگر، و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند.»

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸)



بله این هم آیه قرآن است. آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود، یعنی ذهن شما ساده بشود و آسمان‌ها به آسمانی دیگر، یعنی این آسمان هم در درون شما باز بشود و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند. پس معلوم می‌شود همه ما باید با فضاگشایی و از جنس آن آسمان شدن یعنی فضای باز، پیش خداوند حاضر بشویم و این ذهن ما هم ساده بشود، این را دارد می‌گوید. درست است؟ این را گفتیم:

✦ برای من‌ذهنی «مفقود» همانیدگی‌های بیشتر و من‌ذهنی بزرگ‌تر است.

✦ برای انسان فضاگشا «مفقود» خداوند است.

برای من‌ذهنی «مفقود» همانیدگی‌های بیشتر و من‌ذهنی بزرگ‌تر است. برای انسان‌های فضاگشا «مفقود» خداوند است. یادتان است واژه مفقود را صحبت کردیم؟ مفقود یعنی گم‌شده، گم‌شده شما چیست؟ یک چیزی است که ذهنتان دنبالش می‌گردد؟ می‌گویید اگر من این را داشتم واقعاً زندگی‌ام زندگی می‌شد، زندگی‌ام شروع می‌شد؟ یا نه، واقعاً فکر می‌کنید با فضاگشایی باید به خداوند دسترسی پیدا کنید؟ باز هم می‌گوییم «از خدا غیر خدا را خواستن»، فکر یعنی «ظن افزونی‌ست». ظن افزونی‌ست یعنی فکر زیاده‌خواهی است. از خدا شما غیر خدا را می‌خواهید یعنی ذهنتان همانیدگی‌های بیشتر می‌خواهد، خدا را نمی‌خواهید، جسم می‌خواهید. درست است؟ و این کار کل زندگی شما را خراب می‌کند. «کلی کاستن» یعنی همه‌چیز را خراب کردن، زندگی را خراب کردن. این هم برایتان بخوانم:

✦ خداوند عاشق خودش است و ما به‌عنوان آلت عاشق خودمان هستیم. بنابراین می‌توانیم روی خودمان تمرکز کنیم.

✦ من‌ذهنی خودش را دوست ندارد و بنابراین به سختی می‌تواند روی خودش تمرکز کند و ایرادات و نواقصش را ببیند. سرانجام تشخیص نخواهد داد که وجودش اضافی است، و مانع و خروب است.

این هم ساده می‌کند قضیه را دیگر. ما از آن‌ور آمدیم، از جنس خداوند بودیم، عاشق خودمان بودیم، خودمان را دوست داشتیم، می‌توانستیم تمرکز کنیم روی خودمان. به تدریج که من‌ذهنی ساختیم، از خودمان بدمان می‌آید. من‌ذهنی وانمود می‌کند که خودش را دوست دارد، همه‌چیز خوب را برای خودش می‌خواهد، ولی از خودش بدش می‌آید، تا بیاید دوباره آن آلت بشود. تا نیاید آن آلت بشود، خودش را دوست نخواهد داشت. بنابراین روی خودش نمی‌تواند تمرکز کند. و یکی از الگوهای واقعاً ویرانگر انقباض، عدم توانایی تمرکز روی خود است. این هم شعرهایش است که قبلاً مثل این‌که خوانده‌ام.



لا نُسَلِّمُ و اعتراض، از ما برفت چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.

زَفَت: سبتر، عظیم

«مفقود» اگر خداوند باشد، در این صورت با فضاگشایی «تسلیم نمی‌شوم» و «اعتراض می‌کنم» و «مقاومت می‌کنم» از ما می‌رود. آن می‌رود در عوض چه چیزی می‌آید؟ از زندگی که تا حالا گم شده بود همه چیز فراوان می‌آید. آن چیزهایی که من از ذهن می‌خواستم به دست من نمی‌آمد، الآن از زندگی مثل شادی بی‌سبب، مثل صنع، بله؟ مثل راه‌حل‌ها، مثل عشق، لطافت و همه چیز که زندگی‌زا است می‌آید به فراوانی.

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست که بدانِ مفقود، مستی‌ات بده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این هم خوانده‌ام قبلاً. این «مفقود»، مفقود یک چیز گم شده است که از جنس جسم است. هر کسی که خمار غم دارد مفقودش جسم بوده که قبلاً به آن مست بوده، الآن رفته و خمار شده. شما عاشق یک نفر بودید، او گفت من شما را دوست ندارم خدا حافظ، الآن مدتی است که در فکرش هستی برای این که گذاشته رفته، شما هنوز معتاد به او هستید و یادتان نمی‌رود. و این «حدیث طبع» را هم نمی‌آیید پرورش بدهید و این نقطه مقاومت را حل کنید و زندگی‌تان را و خودتان را که در آن به تله افتاده‌اید آزاد کنید. پس «مفقود» برای انسان فضاگشا خداوند است، برای فضا بند جسم است، که یا از دستش رفته یا باید به دست بیاورد زندگی‌اش کامل بشود.

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.»

ای کسی که ما را می‌بینی روز و شب، هر لحظه، ولی ما تو را نمی‌بینیم برای این که سبب‌سازی چشم ما را کور کرده است. این‌ها را هم برایتان بخوانم، جزو این ترکیب است.



حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طِم و رِم حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

خداوند می‌خواهد ما پرهیز بکنیم، از چه؟ از آوردن همانیدگی‌ها به مرکزمان تا «غرض»، غرض یعنی دیدن برحسب یک چیزی و منظور آن، یعنی همانیدگی، «تا غرض بگذاری و شاهد شوی»، شاهد شوی یعنی ناظر شوی. گفتیم وقتی ناظر می‌شوید، هم خودتان را می‌فهمید چه کی هستید، هم ذهنتان را، فکرهایتان را می‌بینید. این غرض‌ها اگر در مرکزمان باشد پرده دیدمان می‌شود و مثل پرده می‌گوید می‌پیچد به این نظر. «نظر» هشیاری‌ای است که ما در فضای گشوده‌شده با آن می‌بینیم نه هشیاری جسمی من‌ذهنی.

پس بنابراین همه‌چیز را، «جمله را با طِم و رِم» نمی‌بیند. یعنی این‌طوری نیست که هم آینه باشد هم فکر را ببیند، برای این‌که عشق اشیا ما را کور و کر می‌کند. عشق اشیا ما را کور و کر می‌کند، این خودش چیز مهمی است. شما عاشق اشیا نشوید، این‌ها را نیاورید به مرکزتان.

عشق به آدم‌ها هم از طریق زنده شدن به زندگی و دیدن یکتایی در آن است. شما درست مثل این‌که به جنس اصلی‌تان زنده می‌شوید آن جنس را در او هم می‌بینید. همه ما از یک جنس هستیم، از جنس هشیاری ایزدی هستیم، از جنس نظر هستیم. درست است؟ طِم یعنی دریا. رِم یعنی زمین و خاک. با طِم و رِم در این‌جا یعنی با جزئیات. البته به معنی جزئیات یعنی این‌که هم خودت را می‌بینی به عنوان زندگی هم ذهنت را می‌بینی.

اگر همانیده باشی، در ذهن گیر می‌افتی، خودت را به عنوان آلت نمی‌بینی. پس ما داریم ذهن باناظر، ذهن بی‌ناظر. ذهن باناظر جمله را با طِم و رِم می‌بیند. ذهن بی‌ناظر که جذب ذهن است، این محدود است، فقط از طریق ذهن می‌تواند ببیند، هشیاری جسمی می‌تواند داشته باشد.



«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

این هم حدیث است، بسیار مهم است. عشق به چیزها چشم عدم ما را می‌بندد، گوش سکوت‌شنو را هم می‌بندد. نه سکوت را می‌شنویم، نه عدم را می‌بینیم. این را هم بخوانم برایتان:

❖ خَرَّوب = دیگری کرده‌است + تغییرِ وضعیت با من‌ذهنی

❖ سازندگی = خودم کردم + تغییرِ وضعیت با فضاگشایی

خَرَّوب یعنی بسیار خراب‌کننده مساوی است با ما می‌گوییم دیگری کرده‌است و تغییرِ وضعیت با من‌ذهنی. سازندگی که برعکسِ خَرَّوبی است: خودم کردم، تغییرِ وضعیت با فضاگشایی. درست است؟

الآن چالشی پیش آمده، مسئله‌ای پیش آمده در زندگی شما، شخص شما. اگر بگویید خودم کردم، فضاگشایی کنید، وضعیت عوض می‌شود با عقل کل. اگر بگویید دیگری کرده، شما خودتان را عاجز می‌کنید، من‌ذهنی می‌کنید، زیر بار نمی‌روید، می‌روید وضعیت را با من‌ذهنی‌تان، با عقل محدود خودتان، با هیجاناتش مثل خشم و ترس و این‌ها انجام می‌دهید می‌خواهید تغییر بدهید، بدتر خراب می‌کنید.

خیلی ساده است! خودم کردم، اقرار می‌کنم، مسئولیت می‌پذیرم، فضا را باز می‌کنم، با خرد زندگی وضعیت را عوض می‌کنم. نه، دیگران کرده‌اند، اگر می‌خواهید این را من درست کنم عصبانی می‌شوم ولی درست می‌کنم. نه، خراب می‌کنی تو، بدتر می‌کنی. درست است؟

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

اجازه بدهید این دو بیت از غزل را با این شکل‌های مثلث همانش [شکل ۵ (مثلث همانش)] و تصاویر دیگر بررسی کنیم. بررسی ابیات غزل با این شکل‌ها کمک می‌کند که شما از سطح ذهن واقعاً بروید به به‌قول مولانا به کتاب، از فهرست بروید به کتاب و این کاری است که شما باید انجام بدهید. و احتمال این‌که ما در فهرست بمانیم و ذهناً این مطالب را یاد بگیریم و اثری روی ما نگذارد، بسیار زیاد است، یعنی فقط به دانستن و فهمیدن این‌ها بسنده کنیم. فهمیدن این مطالب ارزش بسیار کمی دارد نسبت به درک این‌که این ابیات در کتاب ما، در جسم ما، در فکرهای ما، در هیجانات ما، در جان ما چه اثری می‌گذارند، اگر در سطح ذهن باقی بمانند و اثر نگذارند، کار ما بیهوده خواهد شد. و این وظیفه شما است که مراقبه کنید با این اشکال، سؤال کنید و سریع نگذرد و خودتان را مورد تحقیق قرار بدهید. این شکلی که روی صفحه هست [شکل ۵ (مثلث همانش)] مثلث همانش است.

گر زانکه نهای طالب، جوینده شوی با ما
ور زانکه نهای مطرب، گوینده شوی با ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.



می‌گویند درحقیقت وضع فعلی ما نشان می‌دهد که ما طالب خداوند نیستیم، طالب زندگی نیستیم، طالب مُردگی هستیم، طالب همانندگی هستیم، طالب ادامه دادن من‌ذهنی هستیم. آیا شما این را روی خودتان می‌خواهید تحقیق کنید یا فقط به فهمیدن و دانستن در ذهن بسنده می‌کنید؟ این شکل نشان می‌دهد که وقتی این نقطه‌چین‌ها که درواقع فکر چیزهای بیرونی است، برای ما مهم شده، آمده مرکز ما و ما مرتب از فکر این‌ها گذر می‌کنیم و یک تصویر ذهنی به‌وجود می‌آید به‌نام من‌ذهنی. و درواقع ما من‌ذهنی هستیم و من‌ذهنی طالب نیست و دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت در ما به‌وجود آمده. و اگر مقاومت را معنی کنیم به این‌که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه مهم است. برای ما مهم است، چراکه ما واکنش نشان می‌دهیم، ما هیجان نشان می‌دهیم، ما خشمگین می‌شویم، ما می‌ترسیم، ما بی‌قرار می‌شویم، پس ما طالب نیستیم، ما فضاگشا نیستیم.

آیا شما می‌توانید این را واقعاً روی خودتان تحقیق کنید؟ شما می‌توانید مقاومت خودتان را ببینید؟ قضاوت خودتان را ببینید؟ آیا شما می‌توانید ببینید آن چیزهایی که شما را اسیر کرده‌اند و می‌ترسانند، این‌ها گذرا هستند و چیزهای این‌جهانی هستند؟ درحقیقت شما از جنس زندگی هستید، هیچ خویشی با این جسم‌ها ندارید، این را در خودتان می‌توانید ببینید با این شکل و با این بیت؟ «گر زان‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما» با توجه به این‌که تو طالب نیستی در حال حاضر، با ما جوینده می‌شوی. و این شکل نشان می‌دهد که ما با او نیستیم. آیا شما می‌بینید که شما با او نیستید؟ همراه او نیستید؟ گرچه که شما او هستید!

«ور زان‌که نه‌ای مطرب» و شما در این حالت واقعاً شاد نیستید، هی دارید سعی می‌کنید که حال من‌ذهنی‌تان را خوب کنید و این خوب نمی‌شود و شما برای خوب کردن این مثل قارون دنبال همانندگی‌های بیشتر می‌گردید. آیا شما می‌بینید که مقاومت می‌کنید که مفلس بشوید، فقیر بشوید به‌لحاظ همانندگی‌ها؟ شما می‌توانید ببینید که شما هنوز مثل قارون می‌خواهید چیزها را به خودتان اضافه کنید یا از این جهان قرض کنید به خودتان اضافه کنید و براساس آن‌ها حس اهمیت کنید و بلند شوید خودتان را به دیگران نشان بدهید و از این کار ضرر می‌بینید؟ می‌بینید این‌ها را؟ آیا می‌بینید که شما قدرت خودتان را هر لحظه می‌خواهید به‌صورت من‌ذهنی نشان بدهید به این و آن و بنده نمی‌شوید؟ این‌ها را با این شکل‌ها می‌شود مراقبه کرد و فهمید، اگر نه که هر چقدر هم این‌ها را بخوانیم ما، آخر سر می‌شود یک چیز ذهنی، دانش را می‌دانید، می‌توانید تدریس کنید، ولی تحولی در شما به‌وجود نمی‌آید، زحمت شما بیهوده می‌شود. درست است؟

پس این نقطه‌چین‌ها در مرکز ما آفل هستند، گذرا هستند. «قضاوت» خوب و بد کردن من‌ذهنی است. وقتی خوب است، چیزها زیاده‌تر می‌شوند، من خوشحال می‌شوم و اگر این‌ها کمتر می‌شوند، غمگین می‌شوم. و من



دائماً مقاومت دارم، برای این که به سوی ذهن می‌روم، فضاگشایی نمی‌کنم. مولانا می‌گوید تو تا حالا طالب نبوده‌ای، فضا را باز کن، جوینده ما بشو، با ما جوینده می‌شوی، پس دائماً جوینده من باید باشی. دائماً باید شاد باشی، الآن نیستی. نمی‌خواهد قارون باشی، مفلس باش، فقیر باش. فقر عرفانی را می‌گوید، می‌توانید داشته باشید و مرکزتان خالی باشد. و نمی‌خواهد قدرتمند بشوی، قدرت من در پشت تو کافی است، باید بنده من بشوی که قدرتمند بشوی.

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این یکی شکل افسانه من‌ذهنی است. که درواقع افسانه من‌ذهنی جهنم من‌ذهنی است، درواقع جهنم ما است اصلاً، جهنم که می‌گویند همین است. و این افسانه من‌ذهنی یک فضای ذهنی است که هشیاری در آنجا زندگی می‌کند، زندانی شده و طالب نیست، مطرب نیست، قارون است و خداوند است، باید مفلس بشود، بنده بشود. بنابراین زندگی را می‌گیرد، گفتیم در تخم و در شوره‌خاک می‌کارد این آدم، یعنی زندگی را تبدیل به مانع می‌کند، مسئله می‌کند و دشمن می‌کند و بالمآل به درد تبدیل می‌کند. یک چنین باشنده‌ای مخرب است، همین‌طور که می‌دانید افسانه من‌ذهنی است و پندار کمال درست می‌کند. می‌دانیم پندار کمال چه است.

علّتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو، ای ذودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر
ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

[شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] مثلی است که قاعده‌اش پندار کمال است، همین‌طور که می‌بینید عقل و حس امنیت و هدایت و قدرتش از این نقطه‌چین‌ها می‌آید. نقطه‌چین‌ها همانیدگی‌ها هستند در مرکزش. بعد یک ضلعش ناموس است که:

کرده حق ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بند ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی
حدید: آهن



این ناموس انسان در من‌ذهنی سنگین است. آیا شما تحقیق کرده‌اید که ناموس دارید یا نه؟ اگر کارهایی که مردم می‌کنند، شما را عصبانی می‌کند، شما واکنش نشان می‌دهید، شما ناموس دارید. ناموس سنگینی این من‌ذهنی دارد و یک ضلعش درد است. و امروز فهمیدیم که این ناموس را کسی نمی‌تواند دوا بکند، این بندی است که باید زندگی باز کند با فضاگشایی، امروز شعرهایش را خواندیم. و همین‌طور درد. پس بنابراین در این مثلث [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)]:

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن
سرگین: مدفوع
فتی: جوان، جوان‌مرد

گرچه که من آرام هستم بعضی موقع‌ها، ولی در اثر قرین شدن با یک سری آدم‌ها و بده بستان حرف‌ها. که این‌جور آدم‌ها در ضمن حساس به حرف هستند، با حرف این‌ور آن‌ور می‌شوند و اگر از جنس زندگی بودند، حرف آن‌ها را عصبانی نمی‌کرد. پس بنابراین این درد زیر ظاهر آرام من هست. شما باید ببینید این درد را و اگر یکی از این‌ها هست، حتماً دوتای دیگر هم هست. و با خواندن ابیات غزل در خودتان ناموس را و دردها را ببینید که دارید.

اگر در ذهن باشید و پایین نیایید و خودتان را با تمرکز روی خود مورد بررسی قرار ندهید، پیشرفت نمی‌کنید، فقط در ذهن می‌مانید. ذهن گفتیم «فهرست» است و آن چیزی که در فهرست هست، باید ببینید که با کتاب می‌خواند یا نه، که گفتیم «منافق‌وار نبود کار تو». درست است؟ پس آن کسی که در این مثلث [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] گیر کرده، تخم را در شوره‌خاک می‌کارد، زندگی را تلف می‌کند.

خب بررسی کنیم، ببینیم که آیا زندگی که الآن دست من می‌رسد، من واقعاً با کیفیت زندگی می‌کنم؟ اگر ذهناً می‌گویم آره، ولی عملاً مقدار زیادی واکنش ایجاد کرده‌ام در خودم، نه، پس من فقط ذهناً پیشرفت کرده‌ام، ذهناً خودم را آدم به اصطلاح مطلوب می‌بینم، دارای کمال می‌بینم. باید در عمل نگاه کنم ببینم که چه‌جوری عمل می‌کنم. درست است؟

و:



حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

[شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] گفتیم که ما حق داریم فقط لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم و امروز خیلی در این مورد صحبت کردیم. همین بیت اول که می‌گفت جوینده نیستی، طالب نیستی، با ما جوینده می‌شوی و جوینده بودن همین فضاگشا بودن و جستن فضای گشوده شده هست که هم خداوند است، هم ما. اگر بخواهیم ببینیم که ما امتداد خدا هستیم، امتداد خدا چه جوری خودش را می‌تواند تجربه کند یا خداوند در شما چه جوری می‌تواند خودش را تجربه کند؟ با فضاگشایی است. پس بنابراین حکم خداوند این است که شما خودتان را دائماً بسط بدهید، قبض ندهید و خودتان را از طریق انبساط بیان کنید.

قاعده این مثلث یکی دیگر هست که «نمی‌دانم»، من نمی‌دانم. و داریم اقرار می‌کنیم که دانش ذهنی ما برای اداره کردن زندگی ما کافی نیست و این مثلث نشان می‌دهد [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)]. ما امروز به طور فردی و جمعی می‌گوییم «می‌دانم» و من می‌توانم مشکلاتم را اداره کنم، حل کنم و رفع کنم. و ما می‌دانیم که با دانش من ذهنی نمی‌شود، شما باید به درجه‌ای به صنع، خلاقیت دست پیدا بکنید، یعنی از آن‌ور به شما کمک کنند با فضاگشایی. پس:

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.»

گفتیم فرشتگی ما با فضاگشایی به وجود می‌آید یعنی خودش را به ما نشان می‌دهد، در این عالم ظهور می‌کند. و فرشته و عقل هر دو یکی هستند، عقل کل و فرشتگی ما یکی است. پس هرچه فضا را باز می‌کنیم، به عقل کل بیشتر دست پیدا می‌کنیم. و الآن دانش ذهنی را انکار می‌کنیم که این چیزی که ما می‌دانیم واقعاً دانش نیست، بر اساسش نباید من درست کنیم بلند شویم. درست است؟ [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] پس یک ضلعش هم نمی‌دانم است.



اگر این دوتا برقرار بشود یعنی من «فضاگشایی» کنم و براساس ذهن بگویم «نمی‌دانم»، این «قضا و کُنْ فکان» به من کمک می‌کند. یعنی قضاوت خداوند و این‌که او می‌گوید بشو و می‌شود با مرکز عدم، کار مرا درست می‌کند. و این «قضا و کُنْ فکان» و «نمی‌دانم» و «فضاگشایی» است که شما را از بند ناموس خلاص می‌کند.

و این‌که می‌گوید در حقیقت تو «طالب» نیستی، در حقیقت تو «مطرب» نیستی، من باید مطرب بشوم و هم طالب بشوم. ولی اگر به من بگویند، من بگویم من طالب هستم، بگویند طالب نیستی، به من بربخورد، ناموس داشته باشم، واقعاً طالب نیستم. شما باید این چیزها را در خودتان ببینید، خودتان خودتان را نظارت کنید و تحقیق کنید، جلو بروید. و این هم آیه‌اش است.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«گفتند: «منزهی تو»» یعنی فرشتگان گفتند. ما هم اگر فرشته بشویم، باید این را بگوئیم، بگوئیم خدایا تو پاک هستی، منزه هستی، از این جَفَنگیاتی که من در ذهنم، ببخشید، می‌دانم، تو از این‌ها منزه هستی. تو دانایی داری، دانایی‌ات به من صنع می‌دهد، راه حل می‌دهد و من با ذهنم نمی‌توانم مسائل را حل کنم. «ما را جز آنچه» همین الآن به من می‌خواهی بیاموزی، من دارم می‌گویم، «دانشی نیست». این دانش ذهنی من دانش کافی نیست برای من، دانای حکیم تو هستی، نه من ذهنی من. درست است؟ به این ترتیب:

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

الآن دوباره می‌فهمیم که فضاگشایی و خرد ایزدی و صنع شما، شما را نجات می‌دهد. بنابراین سبب‌سازی ذهن، «موقوفِ علل» بودن شما را آزاد نمی‌کند. کار خداوند می‌گوید بشو و می‌شود و آن فرق دارد با سبب‌سازی شما در ذهن که ما فکر می‌کنیم همه چیز موقوف سبب‌سازی ما در ذهن است و این درست نیست. یعنی او علم را می‌دمد، او زندگی را می‌دمد، باید فضا را باز کنیم.

پس بنابراین این مثلث [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] هم هست «فضاگشایی، نمی‌دانم، قضا و کُنْ فکان» این سه تا با هم کار می‌کنند، اگر این سه تا را با هم جور نکنیم، ما موفق نمی‌شویم. برای همین می‌گویم هر دفعه که از روی



این‌ها می‌گذریم، شما تحقیق می‌کنید در خودتان، آیا من فضاگشایی می‌کنم یا فضا بندی می‌کنم؟ این یک. ثانیاً من می‌دانم نمی‌دانم؟ این می‌دانم یک هنری است که همه می‌خواهند بگویند من می‌دانم. آیا من می‌گویم نمی‌دانم؟

بعد آن موقع آیا من تجربه کرده‌ام که قضا و کُن فکان کار می‌کند یا من خودم قضاوت می‌کنم؟ اگر شما قضاوت می‌کنید هر لحظه، قضای الهی در شما کار نمی‌کند. اصلاً قضای الهی یعنی قضاوت الهی. پس شما می‌گویید هرچه که اتفاق می‌افتد، قضای الهی به وجود می‌آورد، من در اطرافش فضا باز می‌کنم، در اطرافش فضا باز می‌کنم. و این اتفاقات را قضای الهی به بهترین صورت برای من طرح کرده، من توکل دارم که این خداوند برای من کافی است و درست کار می‌کند و اگر من با من ذهنی‌ام دخالت کنم، کار را خراب خواهم کرد. شما باید به این‌جا برسید که با من ذهنی‌ام اگر دخالت کنم، به اندازه‌ای که دخالت می‌کنم دیگر معذور نخواهم شد. [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] این مثلث معذوری ما را نشان می‌دهد. ولی اگر من فضاگشا نباشم، بگویم می‌دانم و از قضا و کُن فکان استفاده نکنم، مسئول هستم، مسئول چه هستم؟ خراب‌کاری خودم. درست است؟

این مثلث واهمانش است [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] همین‌طور که می‌بینید. خیلی خب من می‌گویم بله طالب نیستم، ولی فضاگشایی می‌کنم، با او می‌شوم. وقتی مرکز عدم می‌شود، با او یعنی با خدا هستم. و من مطرب نیستم، الآن مطرب می‌شوم، خنیاگر می‌شوم با او، چون فضا را باز کردم. این عدم درواقع خداوند است در مرکز ما، این نزدیک‌ترین، بهترین و شاید بزرگ‌ترین حالت اتصال ما با خداوند است. از این بیشتر نیست دیگر که شما فضا را باز کنید مرکزتان عدم بشود، این تنها راه ما است.

بعد متوجه می‌شویم که وقتی مرکز عدم می‌شود یک حالت قدردانی در ما به وجود می‌آید «شکر». و متوجه می‌شویم که ما چون دیگر مرکزمان عدم شد، از این عجله من ذهنی، اضطرابش، ما رها شدیم. که با من ذهنی ما عجله می‌کردیم به یک وضعیت برسیم، الآن نمی‌خواهیم به وضعیت برسیم، صبر می‌کنیم، این «صبر» است. من فکر می‌کنم پس از یک مدتی تمرین ما متوجه می‌شویم که آن زمانی که زندگی تعیین می‌کند برای تغییر ما، آن زمان درست است نه عجله ما در ذهن. وقتی عجله می‌کنیم، اضطراب داریم یا می‌خواهیم خودمان را مقایسه کنیم، زودتر ما برسیم، زودتر از دیگران برسیم، این‌ها همه غلط است، ما در ذهن هستیم. وقتی شما می‌توانید صبر کنید و این صبر شما را اذیت نمی‌کند، می‌گویید خیلی خب من دارم کار می‌کنم، هیچ اصلاً نمی‌بینم که چقدر عوض شده‌ام، قضاوت هم نمی‌کنم، من کارم را می‌کنم تا آن‌جا که مقدور است فضاگشایی می‌کنم، کارم را می‌کنم. و این‌که شما صبر می‌کنید و این صبر شما را اذیت نمی‌کند و به شما استرس نمی‌دهد، این صبر خوبی است، وگرنه صبر نیست تحمل است، مال من ذهنی است. من ذهنی هست اگر شما صبر می‌کنید، صبر نیست.



«پرهیز» هم همین‌طور، می‌بینید پرهیز یعنی این‌که. من عجله نمی‌کنم، برای صبر. پرهیز این است که من به هیچ‌وجه کُفران نمی‌کنم. امروز کُفران عقل کل هم بود. شکر ما این است که ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم دوباره مرکز را عدم کنیم، به خداوند دسترسی پیدا می‌توانیم بکنیم، شکر ما برای این است. و هر لحظه هم با فضاگشایی ما عذرخواه هستیم که قبلاً بیش از حد مرکزمان را جسم کردیم، درست است؟ [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این هم حقیقت وجودی انسان است.

گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما ور زآن‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.

اگر شما این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنید، پس از یک مدتی دسترسی پیدا می‌کنید به شادی بی‌سبب. شادی بی‌سبب گفتیم شادی من‌ذهنی نیست، شادی به‌خاطر سبب‌سازی ذهن نیست، زیاد شدن همانیدگی‌ها نیست، آن خوشی است. و اگر شما پس از شادی بی‌سبب می‌رسید به آفرینندگی، صنع، شما دارید پیشرفت می‌کنید. همین‌طور این می‌چرخد، پذیرش بیشتر یعنی فضاگشایی بیشتر، دخالت ذهن کمتر، شادی بی‌سبب بیشتر، آفرینندگی بیشتر، دوباره فضا بیشتر باز می‌شود. شناسایی همانیدگی، فضاگشایی اطراف آن، زندگی ما آزاد می‌شود، فضا بیشتر باز می‌شود.

پس «پذیرش، شادی، آفرینندگی»، همین‌طوری دوباره پذیرش، همین‌طوری می‌بینیم که فضا در درون ما باز می‌شود بالاخره همه این همانیدگی‌ها شناسایی خواهند شد و زندگی ما از داخل آن‌ها آزاد خواهد شد، ما مطرب خواهیم شد، ما طالب خواهیم شد، ما مُفلس خواهیم شد و بنده خواهیم شد. این شکل نشان می‌دهد که چه‌جوری می‌شویم ما.

می‌بینید که پس از این‌که مرکز عدم شد، ما الآن دیگر عقل ما عقل کل است، حس امنیت ما از زندگی می‌آید، هدایت ما از زندگی می‌آید، قدرت ما از خداوند می‌آید. همین این چهارتا عنصر هم، این‌ها اصیل می‌شوند. و می‌بینید که کسی‌که واقعاً مرکز را عدم کرده، به زندگی تا حدود زیادی زنده شده، حس امنیت دارد، یک آدم خردمندی است، به‌وسیله هیجانات ذهن مثل ترس و خشم رانده نمی‌شود، یک نیروی دیگری هدایتش می‌کند. و قدرتش را از این همانیدگی‌ها نمی‌گیرد. اصلاً آدم قدرتمندی است، کار می‌کند، با قدرت کار می‌کند و به خودش



متگی است، ضعیف نیست، نیاز به دیگران ندارد. شما در کسانی که در گنج حضور بوده‌اند، تا حدود زیادی به حضور زنده شده‌اند، این حالت‌ها را می‌بینید. که تنها زندگی می‌کنند، همه کارهایشان را خودشان می‌کنند، بعضی موقع‌ها روزی شانزده ساعت کار می‌کنند، خسته هم نمی‌شوند، خردمند هستند. هدایتشان هم از درونشان می‌آید، خشمگین نمی‌شوند، نمی‌ترسند، هیچ هیجان ذهنی ندارند. دائماً هم حس امنیت می‌کنند، مهم نیست چقدر پول دارند، چقدر آدم دور و برشان است، ولی این‌ها حس امنیت را از درون می‌گیرند. قبلی‌ها دیدید که از آن نقطه‌چین‌ها می‌گرفتند.

[شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)] و این هم مثلث جذبه هست، مهم است این مثلث هم. امروز ما راجع به عنایت صحبت کردیم، که خداوند لحظه‌به‌لحظه عنایت دارد، گفتیم به‌علت این‌که ما با شیطان همراه شده‌ایم، «نفس و شیطان کار خود را پیش بُرد» «و آن عنایت» یعنی لطف ایزدی، توجه ایزدی لحظه‌به‌لحظه به ما تبدیل به قهر شد و «خُرد و مُرد» شد. خلاصه همین که مرکز عدم بشود [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، جذبه صورت می‌گیرد، یعنی زندگی ما را می‌کشد مرتب، همیشه می‌خواهد بکشد ببرد، ولی چون مرکز ما عدم نبوده، جسم بوده، یک عایق بوده، نمی‌توانسته بکشد. پس اگر شما با فضاگشایی خداوند را ستایش کنید و اجازه بدهید عنایتش برسد به شما، شما را جذب کند، به‌زودی خواهید دید که دارید به حضور زنده می‌شود.

این هم قرین است. این سه‌تا بیت را می‌خوانم، همین طوری می‌گذریم، برای این‌که این‌ها را می‌دانیم، فقط یادآوری می‌کنم.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

درست است؟ هر کسی که می‌آید نزدیک شما، قرین شما می‌شود، دوست شما می‌شود، دل شما از دل او درواقع «خوی» می‌دزد. اگر آن آدم به زندگی زنده باشد، شما هم به زندگی زنده می‌شوید. اگر به مردگی به‌اصطلاح مجهز باشد، شما هم یواش‌یواش پژمرده می‌شوید. دل آدم‌ها به همدیگر انرژی می‌دهند، پس شما باید قرینتان را درست انتخاب کنید.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



یعنی حس عشق، حس حضور که «صلاح» است و درد، «کینه» به اصلاح نماد آن است، هر دو می‌رود. به پیش آدم دردمند بنشینی، پس از یک مدتی دردمند می‌شوی. پیش مولانا بنشینی یا بیتش را بخوانی، از جنس او می‌شوی. این «صلاح» است، آن یکی «کینه» است. و می‌گوید «نفس بد» یعنی اگر ما نفس بد داشته باشیم، امروز می‌گفت «خود گرفتست» تو ای «کفتار کور»، در این جا می‌گوید «گرگ درنده».

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

نفس خود ما، من‌ذهنی خود ما آن «کفتار کور» است که می‌درد، هم خودش را می‌درد، هم اطرافیانش را می‌درد. می‌بینیم به‌طور جمعی هم ما به جان هم افتاده‌ایم، شما می‌بینید دسته‌های بزرگ با هم جنگ می‌کنند، همه همدیگر را می‌کشند، هم منابع مالی را تخریب می‌کنند. پس «گرگ درنده» است من‌ذهنی بد «یقین». ببینید کلمه «یقین» را به‌کار برده، به ما دیگر ثابت شده این. بهانه را به قرین نگذاریم، اول نفس خود ما درنده است، وقتی از عهده‌اش برآمديم، شاید بتوانیم گفتارهای دیگر، درنده‌های دیگر را هم که می‌خواهند ما را بدرند، بتوانیم جلوی آنها را بگیریم. این جلو گرفتن هم باز هم از طریق فضاگشایی است. و این یکی هم همین‌طور.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

این‌ها را تکرار می‌کنیم، شما شاید پنجاه سال هم مثنوی خوانده باشید، مولانا خوانده باشید، احتمال این‌که مردۀ خودتان را رها کنید بروید مردۀ دیگران را با من‌ذهنی یا با نصیحت زنده کنید، خیلی زیاد است. یا نیازهای



خودتان را نبینید، برای خودتان گریه نکنید، بروید برای دیگران بنشینید گریه کنید. خب برای خودتان گریه کنید، حواستان را بدهید به خودتان و ببینید خودتان را چه جوری می‌توانید درست کنید. حواستان را بدهید به روشن کردن شمع‌تان و روشن نگه داشتن آن. روشن کردنش زحمت زیادی دارد، روشن نگه داشتن هم زحمت زیادی دارد. هر لحظه باید حواستان جمع باشد، به خودتان باشد. اما از یک طرف دیگر می‌دانید که من ذهنی خودش را دوست ندارم، همیشه می‌خواهد به دیگران نگاه کند، این‌جا هم یک چالشی هست که شما باید از عهده‌اش بریابید. به راحتی می‌توانید یاد بگیرید که من دیگران را نمی‌خواهم درست کنم، من فقط روی خودم می‌خواهم کار کنم. اگر شما بتوانید این را رعایت کنید، کلی خدمت به دیگران و به خودتان کرده‌اید. این دو بیت اول را دوباره می‌خوانم.

**گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زآن‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما**

**گر زآن‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفلس
ور زآن‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.
قارون: نماد ثروتمند مغرور
مُفلس: فقیر، بی‌نوا

دوباره خواهش کنم نگاه کنید که آیا شما «طالب» هستید یا نیستید؟ درست ارزیابی کنید. اگر «طالب» نیستید و او را جست‌وجو نمی‌کنید و هر لحظه به‌سوی ذهن می‌روید، باید فضا را باز کنید «جوینده» بشوید، زندگی را جست‌وجو کنید. شما یک جوابی به خودتان بدهید که آیا همیشه شاد هستم من؟ ذات من همیشه شاد است یا نه من «مطرب» نیستم؟ من خنیاگر خداوند هستم، ولی چون با او نبودم، به غصه من‌ذهنی دچار شده‌ام.

و من «قارون» شده‌ام، تعداد زیادی مال دنیا را جمع کرده‌ام و با این‌ها همانیده شده‌ام به امید این‌که این‌ها به من زندگی بدهند. و دارم سعی می‌کنم این‌ها را زیاد کنم، اصلاً خبر هم ندارم که چرا زیاد می‌کنم، ولی من ذهنی‌مان می‌گوید اگر این‌ها را زیاد کنی، زندگی‌ات زیادتر می‌شود، عمرم در این راه تلف شده، در این توهم. الآن می‌خواهم با فضاگشایی، یکی شدن با زندگی «مفلس» بشوم، این‌ها را از مرکز برانم. و من تا حالا به این‌که قدرتمند



هستم، رئیس هستم و فرمان می‌دهم، به این خیلی می‌نازیدم، الآن می‌خواهم تسلیم بشوم، «بنده» بشوم، نیازمند زندگی بشوم و فقر را پیشه کنم. من دیگر خداوند نیستم، امیر نیستم، با این قدرت همانیده نیستم.

توجه کنید، با قدرت همانیده شدن بسیار آسان است و بسیار لذت بخش است برای من‌ذهنی. رها کردن قدرت پوشالی من‌ذهنی خیلی سخت است برای من‌ذهنی، برای همین می‌گوید «ور زان‌که خداوندی». پس شما یک سؤال بکنید که من آیا می‌خواهم کنترل بکنم، می‌خواهم اداره بکنم، می‌خواهم مردم زیر سلطه من باشند، از این‌که به من احترام می‌کنند، به حرف من گوش می‌کنند، من خوشم می‌آید؟ این‌ها همه زهر است. اگر شما حرف می‌زنید، مردم گوش می‌کنند و شما به خودتان می‌گیرید، جدی می‌شوید و بلند می‌شوید، به خیال خودتان آدم مهمی هستید، گرفتار هستید. درست است؟ ما می‌دانیم صوفی کسی است، این هم یک تعریف مثبتی است:

«صوفی کسی است که مالک چیزی نباشد و مملوک چیزی نگردد.»

یک سؤال بکنید، آیا من «مالک» چیزی یا کسی هستم؟ من فکر می‌کنم مالک همسرم هستم، چون با ایشان همانیده هستم؟ همسرم و بچه‌ام امتداد من هستند یا نه آزاد کرده‌ام آن‌ها را زیر سلطه من نیستند؟ آیا من «مملوک» کسی یا چیزی هستم؟

توجه کنید وقتی همانیده می‌شویم، ما مملوک آن چیز می‌شویم، آن چیز ما را تصرف کرده. توجه می‌کنید؟ ما نباید مملوک باشیم، نه مالک باشیم به صورت همانیده. شما می‌توانید خانه داشته باشید، مال دنیا داشته باشید، ولی نه در مرکزتان نباشند، داریم این را می‌گوییم، در مرکزتان نباشند. شما را کنترل می‌کند مثل یک معتاد، معتاد را مواد کنترل می‌کند، پس مواد مالکش است، معتاد «مملوک» است. درست است؟ و اسمتان «صوفی» است.

**خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز و هم دارم است این صد عنا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

به عنوان امتداد خداوند، آلت، شما خوب توجه کنید که نمی‌توانید چیزی داشته باشید. یعنی چه که به عنوان امتداد خدا چیزی دارید شما؟ آن که چیزی دارید، خانه دارید، آن یک قرداد است، آن یک چیز بیرونی است. می‌گویند که این ملک متعلق به شما است، نه شما صاحب ملک هستید، مالک ملک به آن صورت، استفاده



می‌کنید، چون فردا که می‌میرید می‌روید دیگر نمی‌توانید ببرید. اصلاً به‌عنوان یک زندگی لخت، عریان، امتداد خدا مگر می‌تواند صاحب چیزی باشد؟ این وهم است که من چیزی را دارم، این یک قراردادی است که می‌گویند آقا این خانه مال شما شده، ولی این خانه ذهناً به شما مربوط است طبق یک قرارداد، من ذهنی شما این خانه را یک‌جوری با یک خط نامرئی به خودش. به‌عنوان نیروی زندگی جدا می‌شوید، اصلاً این به شما نچسبیده که. ولی اگر وهم داشتن داشته باشید، شما می‌شوید من ذهنی و با یک ارتباط نامرئی مثل این‌که با یک نخ وصل شده‌اید به این ملک و این ملک جزو شما است، جزو من ذهنی شما است. اگر جزو شما است و شما هم من ذهنی هستید، آن موقع این دیگر شما را کنترل می‌کند، آزاد نیستید.

برای همین می‌گوید که من به‌عنوان نیروی زندگی هیچ‌چیز ندارم حال مرا خوب کند. هیچ‌چیز در این جهان نمی‌تواند حال ما را خوب کند. این وهم است که چیزها ما را می‌توانند خوب کنند و به همین دلیل است که می‌گوییم اگر چیزها بتوانند حال شما را خوب کنند، حال من ذهنی شما را خوب می‌کنند، نه حال خود شما را، خود اصلی شما را. حال خود اصلی شما همیشه خوب هست. خداوند همیشه حالش خوب است. هیچ موقع نمی‌گوید که خب این‌جا مثلاً زلزله شده، ساختمان‌ها ریخته، من خیلی ناراحتم. خداوند این‌طوری می‌گوید؟ نه نمی‌گوید، حالش خراب نمی‌شود. زلزله می‌شود، بشر می‌فهمد که این‌جا نباید خانه می‌ساخته. بشر اشتباه کرده، خداوند اشتباه نکرده. بعد یا آن‌جا خانه نمی‌سازد یا یک‌جوری ضد زلزله می‌سازد که بعد از این فرونریزد. پس تقصیر خداوند نبوده، تقصیر اصل شما نیست. درست است؟ ما یاد می‌گیریم فقط.

«خود ندارم هیچ، به‌سازد مرا» حال مرا هیچ‌چیز در این جهان نمی‌تواند خوب بکند. حال من اصلاً بدشدنی نیست به‌عنوان امتداد خدا، از طرب ساخته شده‌ایم ما، برای همین می‌گوید که شما خنیاگر این مجلس هستید. «ور زآن‌که نه‌ای مُطرب»، گوینده یعنی قوال شوی. قدیم به این‌ها قوال می‌گفتند، قوال خنیاگری بوده که موسیقی می‌زده و با صدای خوش می‌خوانده، تا مردم سماع کنند. پس ما هم موسیقی می‌زنیم، یعنی زندگی از طریق ما می‌زند، قوال هستیم تا تمام موجودات برقصند، درست برقصند. البته فعلاً که چون خودمان مطرب نیستیم و جوینده نیستیم، رقص خودمان را گم کرده‌ایم، درست نمی‌رقصیم خودمان هم، داریم روی خودمان کار می‌کنیم. این عکس‌بینی از بین می‌رود، البته:

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره‌خاکی کاشتی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)



ما الآن می‌بینیم که دیگر زندگی من ذهنی مرگ است. شما دیگر آن را زندگی نمی‌دانید، که بیایید زندگی‌ای که الآن دستتان می‌رسد نقداً، دوباره در من ذهنی سرمایه‌گذاری کنید، تبدیل به درد کنید، تبدیل به حسادت کنید، این شوره‌خاک است، این کار را دیگر نمی‌کنید شما، می‌دانید فایده ندارد.

و این را عقل کاذب و من‌ذهنی که معکوس‌بین است، القا می‌کرد به شما و این معکوس‌بین زندگی با فضاگشایی را یا عشق را نمی‌بیند، مرگ می‌بیند. پس بنابراین می‌گوید که ای خدا به من نشان بده که زندگی در ذهن مرگ است، زندگی با فضاگشایی زندگی است، من عکسش را می‌بینم در این خدعه‌سرا. و همین‌طور این بیت را قبلاً خوانده‌ام.

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

عکس: برعکس
مقلوب: تقلبی، برعکس
سَفیه: نادان
تیه: بیابان

پس شما اگر طالب نباشید و اگر مطرب نباشید، بدانید که خدا شما را گرفته، نمی‌توانید بگویید نگرفته. بعد از این آن شعر هست.

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر

در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله

پس ما عکس نمی‌گوییم، معکوس نمی‌گوییم. ما می‌دانیم اگر طالب نباشیم، در من‌ذهنی باشیم، او ما را خواهد گرفت. ما اگر دیدیم خداوند ما را گرفته، باید این دفعه بیابان را رها کنیم، «تیه» را، «تیه» فضای ذهن را، بیاییم فضا را باز کنیم، راه را پیدا کنیم. «رها کرده ره» یعنی فضاگشایی را رها کرده‌ای و بیابان ذهن را در پیش گرفته‌ای. این دفعه برمی‌گردیم از بیابان ذهن که گفتیم سدّ قضا است و راه مستقیم این است که فضا را باز کنی بروی جلو. با فضا‌بندی ما راه بیابان را می‌گیریم، اما می‌گوییم درست می‌رویم، نه، عکس می‌گوییم و مقلوب، عکسش درست است.



به زیر پای بکوبید هرچه غیر وی است سماع از آن شما و شما از آن سماع (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۹۵)

هر چیز که غیر از خداوند است، ذهن نشان می‌دهد، به زیر پا می‌کوبیم که بتوانیم سماع کنیم، سماع مال ما است و ما هم مال سماع هستیم. یعنی ما در این جهان فقط خُنی‌اگر خداوند هستیم، شاد هستیم و شادی را پخش می‌کنیم، مأوریت ما این است. این‌که ما غم‌زده هستیم و غصه را پخش می‌کنیم، حتی به همدیگر غصه می‌دهیم و نمی‌گذاریم همدیگر را پیشرفت کنیم و به حضور برسیم و به شادی برسیم از طریق قرین، برای این است که ما خوی گرفته‌ایم به غصه، فکر می‌کنیم که این غصه خوردن، درواقع دردهای ذهنی یک چیز طبیعی است، برای همین بود که الآن می‌گفت که «مرگ را تو زندگی پنداشتی». درست است؟ عقل کاذب معکوس‌بین است، زندگی را که با فضاگشایی به‌دست ما می‌آید، آن را مرگ می‌بیند. مغبون شده‌ایم ما، ما مرگ در ذهن را زندگی می‌پنداریم.

و خداوند ما را گرفته، پُر از درد شده‌ایم و می‌گوییم نگرفته ما را و یعنی این معکوس‌گویی است، عکسش درست است، نه، شما یک بار هم که با من ذهنی کار کنی، خروبی‌اش روی شما اثر می‌گذارد، منتها یک بار خیلی کم است، دیده نمی‌شود. پس ما می‌گوییم که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، غیر از خداوند است، باید زیر پا بکوبیم. درست است؟ ارزش ندارد برای ما، ما فقط آمده‌ایم سماع کنیم، برقصیم. و منظور این نیست که شما بردارید یک ساز بزنید، برقصید، نه، این رقص یعنی خودتان را در اختیار آهنگ زندگی بگذارید، بگذارید ذرات وجود شما را آن اداره کند. البته در یک بیت هم هست که مربوط به این است که می‌گوید با تمام وجود شما را زنده می‌کند، می‌رسیم الآن.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

این بیت را زیاد خوانده‌ایم. من می‌گویم من مرغِ خودم هستم، حواسم روی خودم هست، می‌خواهم ببینم نیازهایم چه است، من مرغِ کسی نیستم. فضا را باز می‌کنم، شمعم را روشن می‌کنم و خودم هستم برای خودم.

ببینید شما از این‌جا می‌توانید نتیجه بگیرید که اگر شما کار می‌کنید، این کار کردن را وابسته به یکی دیگر نکنید، مخصوصاً من. بنده تا آن‌جا که شما می‌نویسید، این‌ها را من نگاه می‌کنم و یک بالاخره یک چیزی می‌نویسم، ولی



اگر یک موقعی ندیدم نوشته شما را، شما مرغ خودتان هستید. شما برای خودتان می‌نویسید، برای خودتان پیشرفت می‌کنید، خودتان برای خودتان کافی هستید، اصلاً همیشه خودتان هستید که مهم هستید. خودتان به تنهایی به زندگی زنده می‌شوید، خودتان به تنهایی از جنس زندگی هستید. پس این یکتایی در شما تجربه بشود، شما دیگر وابسته و چسبیده به دیگران نیستید که. درست است؟ حالا ولی من ذهنی:

احمق است و مرده ما و منی کز غم فرعش، فراغ اصل، نی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸)

این من ذهنی احمق است، مرده منیت خودش است و «ما»، می‌بینید که در این دو راه کار می‌کند. ما این طوری هستیم، ما حالا گروه ما که ما یکی شدیم. گفتیم دو قسمت دارد من ذهنی ما، یکی «من» هستم، همانندگی‌های خودم، یکی هم «ما». مثلاً من با فرض کن یک میلیون نفر، یک سری باورها را مشترک هستیم، درست است؟ در یک منافع مشترک هستیم که همانند هستیم همه‌مان با آن‌ها، «ما» تشکیل داده‌ایم، «ما» تشکیل داده‌ایم. این «ما» در دو توهّم واقعاً ما را گول می‌زند، یکی توهّم حس «امنیت»، یکی توهّم «دانستن»، «دانستن». این که می‌گوییم بگو نمی‌دانم‌ها!

قسمتی از دانستن ما از جمع می‌آید، مثلاً اگر یک میلیون نفر این باورها را قبول دارند، من هم قبول دارم، پس «من می‌دانم»، چون دانش جمع را دارم، یک میلیون نفر این را می‌دانند و می‌گویند درست است، پس من دانش دارم. این دانش نیست، دانش آن دانشی است که این لحظه با فضاگشایی او به من می‌دهد، یعنی خداوند به من می‌دهد. حس امنیت از فضای گشوده شده می‌آید، نه این که بگویید یک میلیون نفر پشت من هستند، این حس امنیت نیست، ولی به لحاظ حس امنیت هم ما را فریب می‌دهد. پس می‌بینید که ما در من ذهنی «مرده ما و منی» هستیم، این‌ها «فرع» ما است، از «اصل» اصلاً خبر نداریم، اصل مهم نیست! اصل زنده شدن به خداوند است. این جوابی است که خداوند به آن شخص که نامه می‌نوشت مرتب به خداوند، فکر می‌کرد نامه‌اش را نمی‌بیند، برای همین ما هی نامه می‌نویسیم. این لحظه یه چیزی می‌گوییم، یک دعایی می‌کنیم، می‌گوییم که این را نامه‌بر نبرد بدهد. همه را خداوند می‌شنود، می‌گوید این احمق همه‌اش از من چیز می‌خواهد، دعا می‌کند که یک کاری برایش بکنم، هیچ موقع نگفته که من تو را می‌خواهم فقط.



از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونیست و کُلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

پس این دنبال فرع است، یعنی من ذهنی‌اش است، اصلش که من هستم اصلاً به فکر من نیست، درحالی‌که من این را فرستادم به بی‌نهایت من زنده بشود، نه این‌که من ذهنی درست کند که فرعش است و تمام عمرش را صرف کند این را درست نگه دارد، بَزک کند به مردم بفروشد، بگوید من این هستم. من بارها به‌عنوان می‌گوید خداوند به ایشان ثابت کرده‌ام که هرچور هم این من ذهنی را نشان بدهی به مردم، این تو نیستی و این پُر از غم خواهد بود، تو غم را نمی‌توانی از این جدا کنی. پس شما باید به فکر اصل باشی، نه حواست را بدهی که این من ذهنی‌ات را با قرض کردن ارزش‌ها و بَزک‌ها از این دنیا آرایش کنی به مردم بفروشی. تازه مردم بخزند هم فایده ندارد، تو باید هرچه داری به من بفروشی، خریدار تو، دوست‌دار تو من هستم، ولی تو مرا نمی‌خواهی، و این خوب نیست برای ما.

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

این بیت خیلی مهم است، این بیت درواقع مُبدل شما است. مرتب که ذهنتان کار می‌کند، ببینید در اطراف چه کار می‌کند، فضا را باز کنید، خوب تأویل بکنید و مطمئن باشید که این قوّت انقباض و قوّت همانش و قوّت مقاومت از این نقطه گرفته شد، دیگر از آن‌جا روان رد می‌شوم. مثلاً شما یک رنجشی دارید از یکی، این را دیگر حل می‌کنید، زندگی‌تان را از آن آزاد می‌کنید یا به یک اصطلاح دیگر می‌بخشید، پس از این آن شخص یادتان می‌افتد، دیگر روان از پهلویش رد می‌شوید، نمی‌گویید که با این من یک مسئله‌ای دارم، گرفتاری دارم. گرفتاری‌ها را همه را روان می‌کنید. درست است؟ این بیت مهم است و قشنگ آن گفت‌وگوهای ذهنی شما را یک‌جوری حل و فصل می‌کند.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)



این هم مربوط به قرین است، فکر کنم قبلاً خوانده‌ایم. این را هم قبلاً خوانده‌ام:

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را از این جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

مهم است بدانید شما که همین‌که فضا گشوده می‌شود و جان شما حرکت می‌کند، این خودِ خداوند است که از درون شما حرکت می‌کند می‌رود به‌سوی خودش، شما دخالت نکنید. و این جان جدید که به‌وجود می‌آید، به‌اصطلاح با این جان شما دیده بشوید، بزرگ بشوید. و این جان است که قدر بخشش را می‌داند، آن‌یکی جان که جان نامحرم است، من‌ذهنی است، روی خداوند را نمی‌تواند ببیند. ولی این جان که تازه، خالص است، آزاد می‌شود از همان‌دگی‌ها به‌وسیله فضاگشایی و کُن‌فکان زندگی می‌تواند روی خداوند را ببیند و این همان جانی است که از کوی زندگی است.

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند

گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

گیراندن شمع: روشن کردن شمع

می‌گویند که در این مجلسِ خداوند، دیدید که مجلسِ مجلسِ سماع بود، گفت که «وَر زآن‌که نه‌ای مُطرب، گوینده شوی با ما»، ما خُنی‌اگر خداوند هستیم، عرض کردم. گوینده یعنی همین قَوّال که می‌زند و آواز می‌خواند برای مردم که سماع کنند. شما هم این آهنگ عشق را پخش می‌کنید که تمام کائنات برقصد. و کار زندگی این است، یک شمعی را روشن می‌کند، به‌وسیله این شمع صد شمع دیگر را روشن می‌کند. یک شمع از این مجلس فضاگشایی، تمام این کائنات که خلق شده، مولانا می‌گوید که مجلس خداوند است و انسان در این‌جا خُنی‌اگر



است، موسیقی می‌خواند و شادی را می‌دمد در همه‌چیز. ما باید این عشق را پخش کنیم، تا همه این عشق را بگیرند، این انرژی را بگیرند و به زندگی زنده بشوند، خودشان را بشناسند.

البته در من ذهنی بی‌راهه رفته‌ایم، ره «تیه» را گرفته‌ایم، راه را گم کرده‌ایم، راه فضاگشایی بوده، گم کرده‌ایم. فضا‌بندی، انقباض را در پیش گرفته‌ایم، راه ناموس و پندار کمال را گرفته‌ایم، راه درد را گرفته‌ایم. کسی که این‌همه درد دارد، این حرف را از مولانا می‌شنود، می‌گوید چه می‌گویی بابا؟ من در کار خودم مانده‌ام! من شاد بشوم، این قدر شاد که همه کائنات را شاد کنم، مگر می‌شود همچو چیزی؟ من در غصه‌هایم مانده‌ام. غصه‌هایت مانده‌ای، برای این‌که راه را گم کرده‌ای، راه بیابان را گرفته‌ای، بیابان ذهن را. امروز خیلی صحبت کردیم راجع به این‌که شما مسئول هستید، شما ترازو هستید، می‌توانید لغزنده را به‌سوی فراوانی خداوند ببرید، می‌توانید به کمیابی من‌ذهنی ببرید، دست شما است.

پس شما انتخاب شده‌اید در این مجلس به‌وسیله مولانا روشن بشوید. «بگیراند» یعنی روشن کند. اگر شما ذهناً فکر می‌کنید مرده‌ای یا زنده، ما ذهناً بعضی موقع‌ها به حرکت درمی‌آییم به‌وسیله من‌ذهنی، می‌گوییم ما زنده‌ایم، پا می‌شویم می‌رقصیم، آواز می‌خوانیم، شاد هستیم، عروسی است، بعضی موقع‌ها هم پژمرده‌ایم، آن را نمی‌گوید. می‌گوید هر کدام از این‌ها هستی، می‌بینی این‌ها دویی ذهن است، قبلاً گفت «شکر و صبر»، شکر و صبر، الآن می‌گوییم «مرده» و «زنده». اگر ذهناً خودت را مرده یا زنده می‌بینی مهم نیست، زنده می‌شوی به زندگی، «با ما» زنده می‌شوی به ما، اصلاً آمده‌ای به این کار.

پس متوجه شدیم که راه کمک به دنیا، به مخلوقات این است که خداوند یک شمع را روشن می‌کند. شما می‌خواهید آن شمع باشید؟ پس فضاگشایی کنید، روشن بشوید. با این شمع هزارتا شمع را روشن می‌کند، دوباره یک شمع دیگر روشن می‌کند با آن هزارتا، این‌طوری جلو می‌رود. «یک شمع»، این‌طوری نیست که یک‌دفعه فوت کند، همه به حضور برسند. مولانا را زنده کرده، شمعش را افروخته، از شمع او ما خودمان را می‌بینیم.

این بیت‌ها می‌بینید حقیقت ما را به ما نشان می‌دهد، اشتباهات ما را نشان می‌دهد، الگوهای انقباض ما را نشان می‌دهد. ما الآن می‌فهمیم که به گذشته نباید برویم، ما می‌دانیم الآن ملامت ابزار من‌ذهنی است، شما دیگر ملامت نمی‌کنید، نه خودتان را نه دیگران را. ما می‌دانیم که توقع مال من‌ذهنی است. ما می‌دانیم که به‌عنوان من‌ذهنی حواسمان به دیگران خواهد بود. این‌ها را از کجا یاد گرفتیم؟ از این شمع مولانا. ما می‌دانیم که اگر از قضاوت کنیم، ما از قضاوت خداوند محروم می‌شویم. ما می‌دانیم که اگر مقاومت کنیم درمقابل یک چیزی، از جنس او می‌شویم. از کجا یاد گرفتیم؟ از این شمع مولانا. خب این‌ها خیلی چیزهای مهمی هستند. شما با مولانا



توانستید طرز فکرتان را درست کنید. فکر لَق و منفی نمی‌کنید که به شما ضرر بخورد یا پایتان بلغزد. درست است؟

خب این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] افسانه من‌ذهنی است، بعضی موقع‌ها می‌جنبید، می‌گویید من زنده هستم، بعضی موقع‌ها پژمرده می‌شود، مرده هستم. می‌گویید مهم نیست این چه نشان می‌دهد، اگر فضا را باز کنید، با من بشوید، به من، من شما را زنده می‌کنم. «با ما» زنده می‌شوی به ما و شمع‌ت روشن می‌شود. بارها گفته‌ایم که این شمع ذهن برای روشن کردن شمع حضور ما است.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

این هم همین را می‌گوید. شما نگویید که همه که من‌ذهنی دارند با هم دعا می‌کنند امروز مگر نمی‌گوییم که:

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان نیست‌شان از همدگر یک دم امان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

مرغ جان‌ها اصلاً فرصت زندگی به هم نمی‌دهند. ما روا نمی‌داریم دیگران زندگی کنند، خودمان هم زندگی نمی‌کنیم. «همه به جنگند»، حالا من بیایم یکی صلح بکنم که چه بشود؟ فضا را باز کنم نه به خودم جور کنم نه به دیگران، این یعنی چه؟ دیگران هم من‌ذهنی باشند. می‌گوید نه، «تو یکی نه‌ای هزاری»، تو را من روشن می‌کنم، با تو هزارتای دیگر را هم روشن می‌کنم. تو چراغ خودت را روشن کن، یک نفر نیستی، هزاران نفر هستی، من با تو از طریق قرین، از طریق ارتعاش، هزاران نفر را روشن خواهم کرد، زندگی می‌گوید.

پس وظیفه ما این است که چراغمان را روشن کنیم، روشن نگه داریم. چه‌جوری روشن خواهد کرد آن به‌وسیله شمع ما؟ ما نمی‌دانیم. نمی‌خواهد بدانیم، ذهن که نمی‌فهمد این‌ها را. ولی شما می‌بینید که شما اگر به درجه‌ای به حضور رسیدید، کسانی که قرین شما می‌شوند، آن‌ها هم دارند به زندگی زنده می‌شوند. خوی می‌دزدیم از همدیگر، دل ما از همدیگر خوی می‌دزدد. پس اگر من شمع را روشن نگه دارم، یک شمع دیگری که فعلاً من‌ذهنی دارد، در جنگ است، به من نزدیک بشود، اگر بتوانم شمع را روشن نگه دارم و او نتواند مرا از جنس خودش بکند، من او را از جنس خودم می‌کنم، نمی‌خواهم ولی او می‌شود. درست است؟



زآن محمد شافع هر داغ بود که ز جز حق چشم او مازاغ بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

شافع: شفاعت‌کننده
داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار

در شب دنیا که محجوب است شید ناظر حق بود و زو بودش امید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت دید آنچه جبرئیل آن برنتافت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

یکی از موارد این شمع و روشن کردن دیگران، اصطلاحاً به آن می‌گوییم «شفیع بودن». شفیع بودن این نیست که شما مثلاً یک کسی با خدا آشنا است می‌گوید این هم پسر خاله من است، خواهش می‌کنم این را ببر به بهشت، این‌طوری نیست. شمع شما را روشن می‌کند، این شمع به نور خداوند زنده است، به بی‌نهایت خداوند زنده است. این شمع شفاعت می‌کند، یعنی کسی دیگر را به ارتعاش درمی‌آورد، زندگی را در درون یکی دیگر به ارتعاش درمی‌آورد، برای همین می‌گوید که محمد، حضرت رسول شفاعت‌کننده هر گناه بود، چرا؟ برای این‌که دائماً به شاه نگاه می‌کرد، به خداوند نگاه می‌کرد، چشمش را از روی خداوند بر نمی‌داشت و در شب دنیا که «شید»، یعنی خورشید، یعنی خداوند در پشت پرده است، مردم من‌ذهنی دارند نمی‌بینند، او کشیده بود عقب، ناظر خداوند بود، ناظر حق بود. و ناظر بودن را هم امروز دیدیم، ذهن بی‌ناظر، ذهن باناظر. ذهن بی‌ناظر همین من‌ذهنی است، ذهن باناظر «با طم و رم» می‌بیند، یعنی هم آینه است، هم ذهن را می‌بیند. و اتفاقاً شما شفیع خودتان می‌توانید بشوید، یعنی همین‌که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، من اگر ناظر من‌ذهنی خودم باشم، من‌ذهنی من مجبور است از گره‌ها زندگی مرا آزاد کند. پس من خودم خودم را می‌توانم تبدیل کنم، در صورتی‌که ناظر حق باشم و امیدم از او باشد، توکل داشته باشم، امیدم فقط از یک جا است. امید او می‌گوید از او بود و پس بنابراین از اجسام نبود، چیزهایی که ذهن نشان می‌داد نبود، به آن‌ها هم اعتراض یا مقاومت نمی‌کرد، از فضاگشایی دو چشمش پُر نور شد، «از آلم نَشْرَح». پس بنابراین چیزی را دید که



جبرئیل نمی‌توانست تحمل کند، آن چه بود؟ زنده شدن به خداوند. جبرئیل فرشته است نمی‌تواند، ولی انسان از طریق عشق می‌تواند. این را هم خواندیم، «مازاغ» این است.

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

یعنی شما فضا را باز می‌کنید، همین‌طور باز نگه می‌دارید. شمع را روشن می‌کنید، روشن نگه می‌دارید. از خواب ذهن بیدار می‌شوید، بیدار می‌مانید، دیگر به خواب نمی‌روید، دیگر به ذهن نمی‌روید، «رُدُّوا لَعَادُوا» نمی‌کنید. اشکال ما این است که ما، بیش‌تر آدم‌ها یا در ذهن هستند، یک لحظه که فضا باز می‌شود، می‌آیند به او زنده می‌شوند یک لحظه، دوباره برمی‌گردند به ذهن، مازاغ نمی‌شوند.

پس چشم خطا نکرد، چشم شما نباید خطا کند، پس بنابراین فضا باید همیشه باز باشد. از حد نگذشت یعنی برنگشت به ذهن دیگر، طُغیان نکرد. هر کسی که روی او را می‌بیند با فضاگشایی، دوباره برمی‌گردد به ذهن، دوباره طغیان می‌کند. پس طغیان همین دیدن برحسب ذهن و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی است، که ما دیگر یاد گرفته‌ایم نکنیم.

«الْم نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

و باز هم «الْم نَشْرَحْ»، آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟ جوابش این است که چرا گشوده‌ای. این‌طوری سؤال می‌کند، می‌گوید پس چرا نمی‌گذاری باز بشود؟ آیا سینه تو، مرکز تو توانایی گشوده شدن ندارد؟ جوابش هست چرا. پس چرا باز نمی‌کنیم؟ برای این‌که برای ما مهم نیست، ما خوی من‌ذهنی گرفته‌ایم. الآن مهم شد، الآن می‌فهمید که با من‌ذهنی شما خراب‌کار خواهید بود با من‌ذهنی هم از شرّ ذهن و خراب‌کاری‌اش نمی‌توانید رها بشوید.

و اگر در من‌ذهنی بمانید به منظوری که آمده‌اید، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند نخواهید رسید. و برای منظوری شما را آفریده، می‌گوید من می‌خواهم تو خنیاگر کائنات بشوی. خب به این ترتیب ما خنیاگر کائنات که نمی‌شویم هیچ‌چیز، حتی حال خودمان را خوب نگه نمی‌توانیم بداریم. تازه ما در توهم می‌خواهیم حال من‌ذهنی خودمان را خوب کنیم، آخر این درست است؟ که ما اگر به خداوند زنده بشویم که او می‌خواهد زنده کند،



به اصطلاح شادی بخش کائنات می‌شویم، الآن به جای این‌که شادی بی‌سبب داشته باشیم، رفته‌ایم با سبب‌سازی ذهن و قرض کردن از دنیا می‌خواهیم حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم که این هم خوب نمی‌شود. هی خوب می‌شود، بد می‌شود، خوب می‌شود، بد می‌شود. خوبی‌اش بستگی به همانیدگی‌ها دارد و چون این‌ها هم آفلاند، گذرا هستند، زودی حال ما به هم می‌خورد، نمی‌توانیم خوب نگه داریم. خب این را می‌فهمیم که من نیامده‌ام حال من ذهنی خودم را خوب کنم، من آمده‌ام به طرب اصلی زندگی، ذات خداوند طربناکی است، خداوند همیشه شاد است، جنس ما هم همین است، ما آمده‌ایم به این برسیم و رسیدنش هم خیلی ساده است می‌گوید.

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

پاهای ما توی گل گیر کرده، گل همانیدگی‌ها، ما نمی‌توانیم حرکت بکنیم. درست است؟ «روشن به تو بنماید» نه با ذهن، بلکه شما با چشم عدم می‌بینید که شما چه‌جوری گیر افتاده‌اید؟ و چه‌جوری این ذرات وجود تو درست کار نمی‌کند، هماهنگ با آهنگ زندگی کار نمی‌کند، به‌طوری که با تمام ذرات وجودت مانند گل شروع می‌کنی به خندیدن. یعنی شادی، زندگی در تمام ذرات وجودت شروع می‌کند به ارتعاش و شما این را روشن می‌بینید، نه با ذهن.

الآن می‌گوییم بله، همینی که الآن می‌گوییم، با ذهن می‌گوییم. شما عملاً باید زنده بشوید، شادی را به معرض نمایش بگذارید «با ما». ببینید «با ما»، وقتی می‌گوید «با ما»، یعنی باید فضاگشایی کنید با سلیمان پای در دریا بنه، بدون سلیمان نمی‌شود. بی ما می‌شود ذهن، «با ما» تو ناظری فقط، مقاومت نمی‌کنی، کارها را من درست می‌کنم. پس پاهای ما که در گل همانیدگی‌ها گیر کرده، باز می‌شود. روشن به ما نشان داده می‌شود که ما چه‌جوری می‌توانیم از این غنچگی باز بشویم مثل گل تمام عیار، گل سرخ تمام عیار بخندیم.

بعد در آن بیت هم اگر یادتان باشد بود، می‌گفت درود به تو می‌فرستم که قرب تو زیادتر بشود، من مرتب فضا را باز می‌کنم به تو صلوات می‌فرستم.

صلوات بر تو آرَم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)



یعنی همه اجزای من با آهنگ تو، با فضاگشایی من و درود فرستادن من لحظه به لحظه به تو درست کار می‌کند، درست ارتعاش می‌کند تمام ذرات وجودم. شما می‌خواهید تمام ذرات وجودتان واقعاً بخندد با نیروی زندگی، سالم باشد، آن‌طور که باید کار کند، کار بکند؟ نمی‌خواهید شما؟!

این قدر مسئله ایجاد کرده‌ایم، مانع ایجاد کرده‌ایم، دشمن ایجاد کرده‌ایم، درد ایجاد کرده‌ایم در ذهن که نمی‌توانیم حرکت کنیم، هر طرف می‌خواهیم بنجنبیم یک مانعی وجود دارد. شما فضا را باز کنید، به این موانع توجه نکنید، تا این بیت معنی بشود.

در این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] قشنگ افسانه من‌ذهنی نشان می‌دهد که در داخل آن نقطه چین‌ها پاهای ما گیر کرده، درست مثل این که رفته‌ایم توی گل و اصلاً نمی‌توانیم بیرون بیاییم. ولی اگر ما آمدم فضاگشایی کردیم که این لحظه، امروز ثابت کردیم که شما قدرت انتخاب دارید، آن لغزنده را در آن هم ترازو بود، هم دوتا چراغ بود، اگر یادتان باشد، می‌توانید به‌سوی نور بیشتر ببرید و روشن ببینید که چجوری شما را روشن می‌کند، چجوری شما را به خودش زنده می‌کند، به شادی بی‌سبب زنده می‌کند.

بحر گوید: من تو را در خود گشَم

لیک می‌لاfi که من آب خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

لاف تو محروم می‌دارد تو را

ترک آن پنداشت کن، در من درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

پس زندگی به شما می‌گوید که من تو را در خودم می‌کشم، به شرطی که پاهایت گل، در آن‌جا گیر نکند با فکری که می‌کنی. تو ادعایی می‌کنی که من آب صاف هستم، درحالی‌که درد تولید می‌کنی. تو آب صاف نیستی، ادعا نکن به‌عنوان من‌ذهنی، زندگی می‌گوید من تو را در خودم بکشم. این ادعای تو است که تو را محروم می‌کند، تو این پنداشت را، این توهمات را ترک کن، بیا در آغوش من. این را چه کسی می‌گوید؟ زندگی می‌گوید، خداوند می‌گوید.

آب گل خواهد که در دریا رود

گل گرفته پای آب و می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)



گر رهاند پای خود از دستِ گل گل بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

آن کشیدن چیست از گل آب را؟ جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

ما آبِ گل هستیم، آبِ همانیدگی‌ها هستیم و دردها هستیم، ما می‌خواهیم به دریا برویم و این گل هم گرفته پای ما را می‌کشد می‌گوید نه نرو. اگر با فضاگشایی و قضا و کن‌فکان بتوانیم، پای خودمان را از این گل رها کنیم، گل می‌ماند خشک می‌شود و ما مستقل می‌شویم، از این همانیدگی‌ها رها می‌شویم می‌رویم.

می‌گوید از گل آب را بیرون کشیدن چیست؟ تو مثل این‌که این هشیاری خالص را که می‌کشی، درست مثل این‌که شرابِ ناب و نقل را می‌کشی به خودت، این قدر شیرین است، این قدر خوب است. پس ما باید آن زندگی به تله افتاده را رها کنیم از این گل.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖



در ژنده درآ یک دم تا زنده دلان بینی اطلس به دراندازی، در ژنده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقه
اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی
به درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن

ژنده: لباس کهنه. کسی که لباس همانندگی پوشیده فکر می‌کند این اطلس است، حریر است، لباس خوبی است، مردم به ایشان احترام می‌گذارند، لباس ناموس است، پندار کمال است، حتی لباس درد است، لباس زور است، لباس کنترل است، لباس قارونی است، لباس قدرت خداوندی است لباس همانندگی. می‌گوید نه، بیا در لباس فقر، کهنه که لباس نظر است، لباس حضور است، فضا را باز کن. درست است؟ یعنی این حالت [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) این در ژنده درآمده. در ژنده درآ یک لحظه، تا آدم‌هایی مثل مولانا را ببینی، زنده دلان را ببینی، آدم‌های عاشق را ببینی. در این جا [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) که در حریر هستی، البته حریر نیست این، به نظر من‌ذهنی این حریر است. آن‌هایی که در من‌ذهنی مانده‌اند، می‌بینند که این لباس همانندگی با خوی‌هایش را دوست دارند، به مذاقشان می‌سازد، نمی‌دانند که این لباس تخریب است.

پس «در ژنده درآ یک دم» یعنی این [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) را در بیاور و این لباس [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) را بپوش، تا زنده دلانی مثل مولانا را ببینی، آن موقع این [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) را که فکر می‌کنی اطلس است، می‌اندازی زمین، همراهش لباس فقر را می‌پوشی با ما [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان). شما می‌فهمید که این لباس حضور است، لباس فقر است که ما هم آن را پوشیده‌ایم، درست است؟ و امتداد ما باید این را بپوشد. این را متوجه شدیم.

امتحان کن فقر را روزی دو تو تا به فقر اندر، غنا بینی دوتو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۳)

دوتو: دولا، دو برابر، مضاعف

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال زآن‌که در فقرست نور ذوالجلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴)

مَلال: دل‌تنگی



سرکه مفروش و، هزاران جان ببین از قناعت غرق بحر انگبین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۵)

سرکه فروختن: کنایه از ترش رویی کردن

خب همین را می‌گوید دیگر، می‌گوید این لباس فقر را، فضاگشایی را دو سه روزی امتحان کن، تا در این فقر تو ببینی چقدر غنا وجود دارد. در آن لباس که لباس فقر نبود، همیشه نیازمند بودی، الآن ببین چقدر تو ثروتمند هستی، احتیاج نداری، حس بی‌نیازی بکن که دوتو است یعنی خیلی زیاد است.

«صبر کن با فقر» یعنی فضا را باز کن، شمعت را روشن کن، روشن نگه دار، مرتب فضاگشایی کن، فضاگشایی کن. این ملال را بگذار، این غم و غصه من‌ذهنی را بگذار، این دلتنگی را بگذار. «صبر کن با فقر و بگذار این ملال» شاید هم وقتی ابتدا ما لباس فقر می‌پوشیم، دلمان تنگ می‌شود به آن لباس حریر همانیدگی‌ها. حریر نیست‌ها، ما آن‌طوری می‌دیدیم آن‌جا. بروم دوباره قدرت‌نمایی کنم، مردم دست بزنند به من، یک القابی به من بدهند! و چقدر مضر است این کار. آن‌هایی که موفق نمی‌شوند، حتماً برای منظوری، با غرض‌های این‌دنیایی مولانا می‌خواند، وگرنه امکان ندارد که آدم مولانا بخواند و موفق نشود. آن‌هایی که موفق نمی‌شوند، گفتم از فهرست یعنی از ذهن بیرون نمی‌آیند، فقط حرفش را می‌زنند، حرفش را می‌زنند. زان‌که در فقر است نور خداوند.

«سرکه مفروش» یعنی غم و غصه نفروش، عبوس بودن را نفروش، که شما باید این‌طوری باشید وگرنه من اخم می‌کنم. «سرکه مفروش و هزاران جان ببین» هزاران انسان را ببین که به عشق زنده شده‌اند، از چه؟ «از قناعت غرق بحر انگبین» یعنی از همانیدگی‌ها زندگی نمی‌گیرند، به بی‌نیازی رسیده‌اند، بی‌نیازی به دنیا. از قناعت غرق دریای عسل هستند، شیرین هستند، پس اگر ما سرکه نفروشیم. سرکه را چه کسی می‌فروشد؟ کسی که همانیده شده با باورها، با روش‌های عمل که وقتی آن‌طوری عمل نمی‌کنند، این عبوس می‌شود.

عبوس زهد به وجه خمار بنشیند مرید خرقة دُردی‌کشان خوش‌خویم (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷۹)

به قول حافظ. «عبوس زهد» سرکه‌فروش زهد. «سرکه مفروش»، درد پخش نکن، اوقات تلخی راه نینداز، که بتوانی با فضاگشایی هزاران جان ببینی، که این‌ها از قناعت غرق شادی بی‌سبب هستند.



پس لباس کبر بیرون کن ز تن ملبس دُل پوش در آموختن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۱)

ملبس: لباس، جامه
دُل: خواری و انکسار

علم آموزی طریقش قولی است حرف آموزی طریقش فعلی است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۲)

می شود ما لباس کبر را واقعاً از تنمان بیرون کنیم. فکر می کنیم این لباس حریر است، نیست. و لباس پستی بپوشیم، لباس فقر بپوشیم در آموختن. این قانون کلی است، هر کسی که می خواهد یاد بگیرد، باید لباس دُل بپوشد. دُل به معنی پستی است، خواری است، انکسار است، البته انکسار بهتر است، تواضع که نمی دانم، بلد نیستیم. درست است؟ می گوید «علم آموزی طریقش قولی است» باید حرف بزنی. «حرف آموزی» دستی است، باید کار کنی. اما فقر چه؟

فقر خواهی، آن به صحبت قایم است نه زبانت کار می آید، نه دست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

دانش آن را ستاند جان ز جان نه ز راه دفتر و نه از زبان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴)

ما دنبال علم «فقر» هستیم، یعنی بتوانیم عمل واهمانش را از همانیدگی ها و باورهایی که با آن ها همانیده هستیم، روش های عمل، الگوهای عمل که همانیده هستیم، از این رها بشویم. این فقر است که در مرکز شما هیچ چیز نباشد. اگر فقر خواهی، باید مصاحبت کنی با مولانا. صحبت یعنی مصاحبت، قرین شدن. نه زبان به کار می آید، مفید است، نه دست. پس دانش آن را جان از جان می ستاند. شما مولانا را می خوانید، جانتان از جان مولانا این را می ستاند. اگر در یک کلاسی باشید که معلم شما به زندگی زنده باشد، در این صورت می توانید از او بگیرید. دانش آن را ستاند از طریق ارتعاش «جان ز جان» نه از طریق کتاب مقدور است، نه با گفت وگو. دانش فقر را داریم می گوئیم.



در دل سالک اگر هست آن رموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس آلم نَشْرَحْ بفرماید خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

ببینید این «آلم نَشْرَحْ» چقدر مولانا تأکید می‌کند «فضاگشایی» ما انسان‌ها موجود فضاگشا هستیم، جنس خدا فضاگشایی است. و این فضاگشایی چقدر واقعاً به ما در جامعه کمک می‌کند که بگذاریم مردم راحت باشند. درست است؟ و خودمان هم راحت باشیم، فضا برای خودمان باز کنیم، برای اشتباهاتمان فضا باز کنیم، اشتباهات گذشته‌مان فضا باز کنیم، برای پدر و مادرمان فضا باز کنیم. فکر نکنیم که فلان کس باید فلان‌جور رفتار بکند حتماً، وگرنه من عبوس می‌شوم. می‌گویید در دل سالک یعنی ما، رونده، هنوز رموز من‌ذهنی و همانیدگی‌ها و دردها هست، پس سالک رمزدان نیست هنوز، یعنی هنوز فقیر نشده. تا چه بشود؟ تا نور خداوندی یا نور آن شمع دلش را باز کند، برای این‌که خدا فرموده شما باید دلتان را باز کنید.

می‌گویید که اگر هنوز مرکز شما پُر از همانیدگی است، هنوز آن رموز را نمی‌دانید. پس باید اجازه بدهید به وسیله کسی که شمع‌اش روشن شده، سینه شما باز بشود. این‌ها را هم که شما می‌دانید:

«آلم نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وَزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۳)

«آیا سینه‌ات را برایت نگشوده‌یم و بار گرانت را که بار گران است «از پشت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

این سه تا آیه از سوره انشراح است. سینه‌ات را یعنی گشودیم و این بار گران من‌ذهنی را از پشت برداشتیم، باری که واقعاً بر پشت ما سنگینی می‌کرد. اگر شما اجازه بدهید، هنوز اگر برداشته و این بار سنگینی می‌کند، از پشت شما این را برمی‌دارد. این ابیات بسیار مهم هستند، دوباره می‌خوانم که ان‌شاءالله شما حفظ کنید.



که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینهات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

تو هنوز از خارج آن را طالبی
مَحَلَبی، از دیگران چون حَالِبی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)

مَحَلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت)
حَالِب: دوشنده شیر، در این جا به معنی جوینده شیر

چشمه شیر است در تو بی‌کنار

تو چرا می شیر جویی از تَغَار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹)

تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

باید آن قدر بخوانیم، این قسمت از مثنوی بسیار مهم است. که خداوند می‌گوید در درون سینه تو را شرح داده‌ایم و شرح را، قدرت فضاگشایی را در سینهات بنهاده‌ایم، اما تو رفته‌ای از ذهن می‌خواهی این را یا رفته‌ای از ذهن می‌خواهی؟ تو خودت محل دوشیدن شیر هستی، رفته‌ای از دیگران شیر می‌خواهی؟ چشمه شیر هست در تو بی‌انتها، تو چرا از «تَغَار» تَغَار ذهن است، از تَغَار شیر می‌جویی؟ درست است؟

پس، مَحَلَب: جای دوشیدن شیر. یا مَحَلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند. حَالِب: دوشنده شیر. تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند یا شیر می‌ریزند. پس:

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر

ننگ دار از آب جُستن از غدیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تَکدّی‌کننده



درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی بینید.

امروز دو سه بار این را توضیح دادیم. شاید شما هر روز چند بار این چند بیت را بخوانید باز هم کم باشد، ده بار بخوانید که حفظ باشید که بتوانید فضا را باز کنید. کلید ما فضاگشایی است.

پس ما در ذهن آگیر هستیم، غدير هستیم، با فضاگشایی منفذ داریم به دریا و باید شرمنده بشویم که آمدیم از ذهنمان که آگیر است، از آنجا آب می‌خواهیم. چرا از دریا نمی‌خواهیم؟ که می‌گوید آیا این آیه «سینهات را باز کردیم»، این باز شدنی نیست که نهایت ندارد؟ تو چرا رفته‌ای گدایی می‌کنی از ذهن؟ بنابراین در این لحظه فضا را باز کن، در این لحظه فضا را باز کن در درونت تا طعنه مرا نمی‌بینید از طرف خداوند نیاید. عرض کردم این طعنه در بعضی مواقع ممکن است بسیار چالش برانگیز باشد.

طعنه خداوند چون او را ندیدیم و با من ذهنی خروب بوده‌ایم، ممکن است یک قسمتی از بدنمان خراب بشود، ممکن است یک مالی را از دست بدهیم، ممکن است به‌طور جمعی جنگی آغاز بکنیم، نمی‌دانم اموالمان را خراب کنیم، روابطمان را خراب کنیم، روابطمان به خطر بیفتد با یکی که برای ما خیلی عزیز است. این‌ها چه هستند؟ این‌ها طعنه خداوند است که تو مرا ندیدی، با من کار نمی‌کنی.

چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد این رمز چو دریابی، افکنده شوی با ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

می‌گوید دانه وقتی افکنده می‌شود، زیر خاک می‌رود، می‌روید و درخت می‌شود. شما این رمز را می‌دانید؟ می‌گوید اگر این رمز را پیدا بکنی، این راز را پیدا بکنی یعنی چه این، تو هم افکنده می‌شوی، درخت می‌شوی، منتها آن انسانی می‌شوی که بی‌نهایت و ابدیت خدا با او است.

توجه کنید دانه که می‌رود زیر زمین، حالت خودش را دیگر حفظ نمی‌کند، واقعاً توکل دارد این دانه. درست است؟ مثلاً به‌نظر می‌آید دارد می‌پوسد، شکافته می‌شود دانه، آن پوستش می‌رود کنار. و اگر دانه برود زیر زمین بگوید که ببین دست نزن به من، من می‌خواهم خودم را حفظ کنم، کسی نمی‌تواند به من دست بزند، این آب هم



که می‌آید و خیس می‌شوم و این‌ها، زمین هم که مرا محاصره کرده می‌خواهد رشد بدهد به من این‌جا، من نمی‌توانم بکنم، من مقاومت دارم. خب درخت نمی‌شود! دانه خودش را ول می‌کند، شکافته می‌شود، جوانه می‌زند، می‌آید بیرون، درخت می‌شود. پس تسلیم می‌شود، پس مقاومت نمی‌کند، پس با دانگی‌اش تجسم نمی‌کند حالا درخت چه‌جوری خواهد شد. شما اگر درخت قدش بلند است، من تسلیم می‌شوم، نه، می‌گوید من دانه هستم انداخته‌اند مرا این‌جا، دیگر هرجور که زندگی الآن روی من کار می‌کند که می‌شود چه؟ «توکل» و «تسلیم تمام». ما هم باید آن‌طوری باشیم، ما باید مقاومت و قضاوت را صفر کنیم، این می‌شود افکنده شدن. می‌گوید اگر راز دانه را درست بفهمی، با ما افکنده می‌شوی، «افکنده شوی با ما» یعنی خودت را می‌سپاری به من، فضا را باز کن خودت را بسپار به من.

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این مقاومت می‌کند، این دانه اگر این‌طوری باشد، هزار جور بحث و جدل مثل شیطان با خداوند می‌کند. آقا یعنی چه که ما را انداخته‌اید این‌جا، ما بیرون بوده‌ایم دیگر، حالا آمده‌ایم زیر زمین که چه بشود؟ من بحث و جدل دارم! نه، نمی‌کند این کارها را.

بنابراین [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا را باز می‌کند، خودش را تسلیم می‌کند و یک درخت عظیمی می‌شود. درختی می‌شود که خداوند در نظر دارد، طبیعت در نظر دارد. ما هم درختی می‌شویم که خداوند در نظر دارد، پس افکنده بشویم. افکنده شدن باز هم عرض می‌کنم فضاگشایی است و آوردن خداوند به مرکز است، که این ما را حالا آن دانه درخت می‌شود، ما هم یواش‌یواش وسیع می‌شویم و به بی‌نهایت و ابدیت او نزدیک می‌شویم.

هر کجا دردی، دوا آن‌جا رَوَد
هر کجا پستی‌ست، آب آن‌جا دَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)
آب رحمت بایدت، رُو پست شو
وآن‌گهان خور خمر رحمت، مست شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

خمر: شراب

پس شما می‌گویید من درد دارم، می‌بینید افکنندگی شما باز هم اعتراف به این است که من من‌ذهنی دارم، من کامل نیستم، هیچ‌چیز به ناموس من بر نمی‌خورد، من درد دارم، آی مردم من درد دارم. بنابراین هرکجا درد باشد، دوا آن‌جا می‌رود، هر کجا پستی باشد، گود باشد، آب آن‌جا می‌رود. اگر آب رحمت خداوند را می‌خواهی،



برو پست بشو، صفر بشو، مقاومت را صفر کن، آن موقع شراب ایزدی را بخور مست شو. آن موقع است که شما مست می‌شوید و «معذور مطلق» می‌شوید. دانه زیر زمین معذور مطلق است، برای این‌که هیچ‌کاری ندارد، می‌گوید هر کاری با من می‌خواهی بکن. ولی ما کار داریم، درست است؟ ما سایه‌ای هستیم که مقاومت داریم، بالا می‌آییم می‌گوییم من، ناموس درست می‌کنیم، می‌گوییم من می‌دانم، پندار کمال درست می‌کنیم. خب دیگر این‌ها را می‌دانید.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو مآ ای پسر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

تا به سر: ابدی، الی الابد
فرو مآ: نایست.

پس رحمت در رحمت خداوند لحظه به لحظه می‌خواهد به ما کمک کند، الی الابد می‌توانید بگویید، «تا به سر». بنابراین به یک رحمت شما بسنده نکنید. درست است؟ تا به سر یعنی ابدی، الی الابد. فرو مآ: نایست، قانع نشو.

بال و پر بازگشاییم به بستان چو درخت گر در این راه فنا ریخته چون دانه شویم

گرچه سنگیم، پی مهر تو چون موم شویم
گرچه شمعیم، پی نور تو پروانه شویم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۹)

این بیت‌ها هم راحت است دیگر. پس بال و پر می‌گشاییم در این بستان تو مانند درخت، اگر فنا بشویم مثل یک دانه، شبیه دانه بی‌مقاومت بشویم و هر کاری که تو می‌کنی ما تن بدهیم به آن، مقاومت نکنیم، بحث و جدل نکنیم. گرچه که الآن در من ذهنی مثل سنگیم، ولی با فضاگشایی برای این‌که تو مهر بزنی مثل موم می‌شویم، می‌خواهیم مهر تو را بخوریم. گرچه ما شمعیم الآن، به‌عنوان من ذهنی فکر می‌کنیم شمعیم، این شمعی را ول می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم حول نور تو پروانه‌وار می‌چرخیم.



شمسُ الحقِ تبریزی با غنچه دل گوید: «چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

پس «شمسُ الحقِ تبریزی با غنچه دل‌ها» یعنی با من‌های ذهنی. اول می‌گوید که درحالی‌که غنچه هستی تو، من‌ذهنی داری [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، نمی‌بینی. ما همه از این بیت یاد می‌گیریم که الآن من‌ذهنی دارم من، نمی‌بینم، من باید ابیات مولانا را بخوانم، یواش‌یواش این چشمم باز بشود. با قضاوتی که با این دید من‌ذهنی‌ام دارم جلو نمی‌روم، می‌دانم که این درست نمی‌تواند ببیند. اولی‌اش این است، این را من یاد می‌گیرم الآن.

پس «شمسُ الحقِ تبریزی»، شمسُ الحقِ تبریزی در این‌جا می‌تواند یواش‌یواش که این فضا باز می‌شود [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و این لغزنده ما به‌سوی نور بیشتر می‌رود، یک‌دفعه متوجه می‌شویم که این در درون ما یک چیزی به گوش ما می‌گوید که تو نمی‌بینی، صبر کن، با فضاگشایی و با او بیننده خواهی شد. یعنی یک خرده که روی خودمان کار کنیم متوجه می‌شویم که ما درست نمی‌بینیم مثل این‌که، آن‌طور که قبل از پرداختن به این کار یعنی مطالعه مولانا فکر می‌کردیم همه‌چیز را می‌بینیم، همه‌چیز را درست می‌بینیم، همه‌چیز را می‌فهمیم.

یواش‌یواش این خورشید زندگی که می‌خواهد بیاید بالا در ما یا نه یک خورشید دیگر به ما دارد کمک می‌کند، یک شمس تبریزی دیگر به ما کمک می‌کند. توجه می‌کنید، شمس تبریزی این خورشیدی است که در درون ما می‌آید بالا. خورشید کیست؟ خودِ خداوند است می‌آید بالا. گفت اگر در این مرده تو یک زندگی زنده شد، شروع کرد به حرکت، من خودم هستم، دخالت نکن، مثل سایه باش.

واقعاً این‌ها را باید ما تجربه کنیم در درونمان، اخلاص نکنیم در کار زندگی، «توکل و تسلیم تمام». پس یک شمس‌الحق تبریزی، یک شمع روشن مثل مولانا یا شمع خودمان که دارد روشن می‌شود، به ما می‌گوید، به غنچه دل ما می‌گوید یا به‌طور کلی شمس‌الحق تبریزی به تمام غنچه‌های دل می‌گوید، غنچه چیست؟ همین غنچه، این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] غنچه است. هنوز پر از همانیدگی هستیم، باز نشدیم. درست است؟ این چشمت باز نیست و یواش‌یواش که من طلوع کنم از مرکز [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، چشمت باز خواهد شد. الآن چشم ما چرا بسته است؟ این شعر را خواندم:

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب
چشم‌بند ما شده دید سبب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)



«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

ما سبب‌سازی ذهنی می‌کنیم که او را نمی‌بینیم. درست است؟

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

همچو جفدان دشمن بازان شدیم لاجرم وامانده ویران شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

لاجرم: به‌ناچار

می‌کنیم از غایت جهل و عمی قصد آزار عزیزان خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۸)

غایت: نهایت

عمی: کوری

ما مرغان کور هستیم چون من ذهنی داریم و آماده نکرده‌ایم خودمان را، ما را هم پخته نکرده‌اند، بله؟ ناساخت هستیم، خام هستیم. و هیچ موقع فضاگشایی نکرده‌ایم که سلیمان را یعنی خداوند را یک لحظه بشناسیم. در نتیجه مثل جغد که علاقه‌مند به ویرانی است در ادبیات ما، مانند جفدان دشمن بازانی مثل مولانا شدیم. سلیمان نماد خداوند است و هر کسی که به بی‌نهایت او زنده شده، هر دو یک چیز است. درست است؟ سلیمان می‌تواند یک انسان کامل باشد یا خداوند باشد.

اگر یکی از این‌ها را ما می‌شناختیم، مانند جفدان یعنی من‌های ذهنی دشمن بازانی مثل مولانا نمی‌شدیم. وقتی من‌های ذهنی دشمن بازانی مثل مولانا می‌شوند، به ناچار وامانده ویران می‌شوند. وامانده ویران یعنی این دنیا، جهان ذهن، و همین‌طور اشاره می‌کند به خروبی ما. ما ویران می‌کنیم، جلوی ویران کردن خودمان را نمی‌توانیم بگیریم. درست است؟ و در ویران زندگی می‌کنیم. باید به سلیمان زنده بشویم، باید شمس تبریزی از درون ما طلوع کند، ما هم باز بشویم. و از غایت ندانم‌کاری، جهل و کوری، ما عزیزان خدا را آزار و اذیت می‌کنیم. عزیزان خدا همین عاشقان هستند، انسان‌هایی مثل مولانا هستند که ما اگر نوشته‌های این‌ها را بخوانیم، به درس‌هایشان توجه کنیم، این جهان را ویرانه نمی‌کنیم و مثل جفدان دشمن بازان نمی‌شویم. و:



دانه‌جو را دانه‌اش دامی شود

و آن سلیمان‌جوی را هردو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان

نیست‌شان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما

کاو دهد صلح و نماید جورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

چُور: ستم

پس توجه کنید در این‌جا گفتیم که کورمرغانیم و سلیمان را دمی شناختیم. نه مولانا را شناختیم به‌عنوان سلیمانی که در زمین زنده است، فرض کن آمده رفته، الآن البته زنده نیست، ولی کتابش زنده است، علمش زنده است، نه خداوند را.

این‌جا هم می‌گوید ما معمولاً دانه‌جو هستیم. دانه‌جو یعنی سلیمان‌جو نیستیم، فضاگشا نیستیم، فضا‌بند هستیم، می‌رویم در ذهن دانه‌های شهوتی جست‌وجو می‌کنیم و از طریق آن‌ها می‌بینیم. دانه‌جو را دانه‌اش دام می‌شود. هر کسی دانه می‌جوید دانه‌اش دامش خواهد شد. ولی سلیمان‌جوی، آدم فضاگشا، هر دو را خواهد داشت؛ هم می‌تواند مال دنیا داشته باشد هم زندگی داشته باشد. درواقع می‌گوییم هم این دنیا را می‌تواند داشته باشد هم آن دنیا را اگر سلیمان‌جوی باشد.

اما مرغ جان‌ها که من‌ذهنی دارند، در این زمان که زمان روان‌شناختی به پایان رسیده، به همدیگر اجازه زندگی نمی‌دهند. ما به همدیگر روا نمی‌داریم که زندگی کنیم، زندگی همدیگر را به هم می‌زنیم، مزاحم هم هستیم، برای این‌که من‌ذهنی داریم، برای این‌که خرّوب هستیم. ولی باید بدانیم آن خداوندی که قدیم بوده الآن هم هست. ما می‌توانیم فضا را باز کنیم، در دور ما هم هست، که او به‌صورت فضای گشوده‌شده به ما آرامش بدهد، صلح بدهد و این ظلم ما به خودمان و دیگران نماند.

❖ ❖ ❖ پایان بخش پنجم ❖ ❖ ❖